تقدیم

دانشمند معظم آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا

که روح ابن یمین را مرهون زحمات و قلب مرا مملو از

حق شناسی و احترام خود نموده است

(رشید یاسمی)

تقریظی است که حضرت آقای ادیب السلطنه رئیس محترم انجمن ادبی ایران براین کتاب نظم فرموده اند

ای یاسمی بکلك رشید تو آفرین   کار است این رساله شیرین مقاله‌را
ایکاش بودی ابن‌یمین زنده‌و ز تو   در خواستی بکدیمین این رساله را
تاخویش راشناسدودرخاطرآورد   اسرار زندگانی هشتاد ساله را

احوال ابن یمین

تألیف

رشید یاسمی

این کتاب برای طبقهٔ است
که کوچکترین آثار ادبی را
لایق بزرکترین احترامات
میدانند

چو از من و تو بگیتی فسانه خواهد ماند
بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه
(ابن یمین)

ناشر

محمد رمضانی صاحب کتابخانهٔ شرق

طهران

مطبعهٔ «سعادت»

سنبله ۱۳۰۳

مقدمه

ابن یمین فریومدی از شعرائی است که همواره در آرزوی شناختن سرگذشت زندگانی او بوده ام متاسفانه تذکره ها هیچیك بیش از چند سطر در بر آوردن آرزوی من کمك نمی کردند آنهم در بعضی قسمتها با یکدیگر موافق و در بعضی قسمتها متضاد و مخالف بودند مثلا هیچ معلوم نمی شد که ابن یمین غیر از قطعه در اقسام دیگر شعر دستی داشته است یا که ممدوحین او چنانکه بعضی از صاحبان تذکره نوشته اند چه اشخاصی بوده اند

دو لتشاه سمرقندی او را فقط مداح سربداران یا سربدالان میداند ، صاحب مجمع الفصحاء فقط مداح طغایتمور خان ، پرفسر براون مداحی او را از سربداران تشکیك مینماید خلاصه آنکه نه از ممدوحین و نه از خانواده و مسافرت و تاریخ تولد و وفات او چیزی بدست نمی آمد صاحبان تذکره الشعرا در اختصار وابهام شرح حالی که از او نوشته اند متعذر بوده اند که دیوان او مفقود شده وبیش از این درحال او تحقیق نمیتوان کرد

دیوان هائی که از او بدست میامد جز قطعات شامل شعر دیگر نبود از جمله قسمتی از قطعات او که در سال ۱۸٦٥ [باعانت جماعت اشاعه علوم در مطبع مظهر العجایب کلکته زیور طبع پوشیده است] بدست آمد و آن نیز علاوه بر قلت عده اشعار هیچ سطری از غلط خالی نداشت در سایر ممالك نیز بطبع اشعار ابن یمین اقدام نکرده اند فقط Schlechta Wssehrd مقداری از قطعات او را در آلمان ترجمه و طبع نموده است ملاحظه این وضعیاتی که مرا بیش از پیش درشناختن ابن یمین نا امید می ساخت

یکی از فضلای معاصر جناب آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا مدیر مدرسه علوم سیاسی را که در راه آزادی افکار و اشاعه معرفت بوسیله جریدهٔ صور اسرافیل و کتب و رسالات دیگر خدمات مبتکرانه کرده اند متوجه ساخت که حتی المقدور اشعار پراکنده ابن یمین را جمع آوری کند و پس از زحمات بسیار موفق شدند که قریب هشت هزار

بیت گرد آورند بقسمی که امروز دیوان ابن یمین نزد ما بکمال
است و شاید در هیچ زمانی باین خوبی جمع نشده باشد هرچند یکی
از دوستان اظهار میداشت که متجاوز از ده هزار بیت از اشعار او
در طبس بوده و جدیداً بدست اشرار افتاده و طعمه حریق
شده است

مخلصانه از آقای دهخدا تشکر میکنیم که چندی آن مجموعه بی نظیر
را برای تکمیل اطلاعات در دسترس مطالعه ما گذاشتند این دیوان و سایر
منتخبات آثار او حاوی نکات دست نخورده دیگری هستند که هیچیك از
تذکره نویسان از آنها اطلاعی نداشته اند و ما مسروریم که بواسطه
کشف روابط و مناسبات شاعر با محیط او موفق شده ایم که تا اندازه
شاعر افتاده فراموش شده را برپای داریم و حتی المقدور علاقه او
را با معاصرین و حوادث روزگار بیابیم و اخلاق و تمایلات او را
روشن کرده درجه شاعری او را بقدر امکان معین سازیم و این رساله
ابتدائی را ترتیب دهیم

از مطالعه این مختصر تا درجه ای عقاید فلسفی عقلائی عملی ابن یمین
معلوم می شود و بر خواننده معرفی میگردد یك خیام کوچك ملاحظه کاری که
گردش روزگار را روشن تر از معاصرین خود می بیند و حقایق اخلاقی
و اجتماعی را بهتر از معاصرین متعصب و چشم بسته خود میسنجد و افکار
پیش افتاده خود را که بر گوشها گران می آید در لفافه های اخلاقی
پیچیده و پیچ تاب میکند تا مستعدان استفاده کنند و دشمنان چشم بسته
چیزی از آن درك ننمایند

این رساله ابن یمین را نشان می دهد در دربار ها و در مجالس بزم در
میدان جنك و در کتابخانه علما و حکما بالاخره در قصر های سبزوار و
نیشابور و هرات و گرگان که شهرت جهانگیرش بیش از خود او آن مکان
ها را اشغال کرده است

این رساله وارد مباحث خانوادگی و داخلی او شده اخلاق او را انتقاد
می کند و روابط او را با اعضاء خانواده و سلاطین و امرا شرح می
دهد .. و بالاخره دوره شاعری او را سال بسال روشن میسازد

دیوانش در ۷۴۳ مفقود شد و تمام اشعاریکه در دو ثلث اول عمر

سروده بود از میان رفت ده سال پس از این فقدان مشغول جمع آوری اشعار خود گشت آنچه از گفتار قدیم در حافظه خود و در سفینه های دوستان پیدا کرد ضبط نمود و آنچه بعد ها ساخت بر آن افزود

پس ابن یمین دو دوره شاعری داشته است یکی از اواخر قرن هفتم تا سال ۷۴۳ و یکی از این سال تا سنه ۷۶۹ — دوره اول شامل ایام جوانی و مخصوص غزلیات و اشعار با طراوت و مناظرات شعری با پدرش امیر یمین‌الدین است — دوره دوم زمان پیری و موجد اشعار اخلاقی و حکیمانه و قصاید محکم و متین است

متاسفانه از اشعار دوره اول جز مختصری که بعدها جمع کرده موجود نیست و باین واسطه ایام جوانی شاعر تاریک مانده است

در موضوع تعدد ابن یمین که اشعار خوب را بیکی و ابیات نا پسند را بدیگری نسبت می دهند در این رساله مختصری بحث شده است در صورتی هم که ثابت شود اشعار پست دیوان از ابن یمینی دیگر است در شرح حال ابن یمین فریومدی خللی رخ نمی دهد زیرا که این اشعار پست حاکی از حالات او نیستند و عبارت از غزلیات و رباعیات میباشند

❀❀❀

این کتاب بدو باب و چندین فصل تقسیم می شود باب اول در تاریخ زندگانی و سرگذشت های او باب دوم در احوال روحی و اخلاقی و علایق خانوادگی و مرتبه شاعری او

امید است که این « سعی » مقدماتی در روشن ساختن ایام حیات یکی از شعرای بزرگ ایران هرقدر هم ناقص باشد بحکم آنکه ابتدای این قسم تحقیقات است در نظر دوستداران ادبیات پسندیده آید

(رشید یاسمی)

(باب اول)

فصل اول — جوانی

در مورد امیر فخرالدین محمود ابن یمین نیز مانند سایر شعرا و بزرگان ایران شخص مجبور است که سعی کند برای سؤال ذیل جوابی تهیه نماید « تولد او در چه سالی است ؟ »

لیکن مثل همیشه این سؤال با یک سکوت عمیقی مصادف شده و فقط پس از زحمات زیاد است که مطالب مورخین خوانده شده امارات و علاماتی متعلق بسؤال فوق برای اقناع سائل اظهار نماید.

تذکره‌ها و تواریخ از ذکر سال تولد ابن یمین مضایقه کرده و نه تنها ساکت مانده اند بلکه تنها راهی را هم که برای تعیین سال تولد شعرا میتوان یافت با سعی و جدیت تمام مخفی و مستور ساخته اند. و آن سال وفات شاعر است مخصوصاً شاعری که سنین عمر خود را بطور تقریب بیان کرده باشد و بدیهی است که با معلوم بودن مدت عمر اگر سال وفات محققاً بدست بیاید با یک تفریق ساده می توان سال ولادت را در تاریکی ایام پیدا کرد.

لیکن مورخین و صاحبان تذکره عموماً یا سال وفات ابن یمین را ذکر نکرده‌اند یا تاریخی دور از حقیقت قید نموده اند. دولتشاه سمرقندی که سایر تذکره نویسان مانند آذر و امین احمد رازی و قاضی نورالله شوشتری و ابوطالب تبریزی و هدایت طبرستانی در این موارد ازو تبعیت نموده اند. ۷۴۵ را سال وفات او میگوید و از اینقرار کسی که این قطعه را در دیوان ابن یمین می بیند

هفتاد سالگی که دو چندان عمر باد — گر دست رنجش ابن یمین را ز جان ملول
پیری مخواه زانکه ندیدم که سوی پیر — آید ز هیچ سوی نسیم خوش قبول

خواهد گفت که شاعر لا اقل در حدود سنه ۶۷۵ تولد یافته است و چون پیشتر برود و آن شعر را به بیند

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت — ندیدم مردمی از هیچ انسان

خواهد گفت که در ۶۷۰ متولد گشته و این بدترین گمراهی هائی است که شخصی از دلالت تذکره نویسان دچار شده باشد زیرا که یک شاعر را

قریب ربع قرن باز پس بردن و از معاصر بودن با خواجه حافظ همعصر شیخ سعدی نمودن درشت ترین اشتباهات است لیکن بر حسب اتفاق روزی که برای قصد دیگر کتاب منتظم ناصری تالیف مرحوم اعتماد السلطنه را تصفح میکردم در ضمن وقایع سال ٧٦٩ این جمله را دیدم : « وفات ابن یمین شاعر » به گمان من نسبت بتاریخی که تذکره ها داده بودند و در ضمن ٤ قرن یکی پس از دیگری در تکرار آن کوشیده تند تر شد . و هر قدر در مطالعه دیوان ابن یمین پیش رفتم دیدم که حق با صاحب منتظم ناصری است زیرا که قصایدی دیدم در مدح خواجه علی موید اخرین سلطان سربدار که از [٧٦٦ تا ٧٨٠] مستقلا سلطنت نموده است پس چون قصایدی باین زیادی در مدح علی مؤید گفته است باید چند سالی از سلطنت او را درك کرده و مدتی پس از ٧٦٦ زندگانی نموده باشد از اینقرار سال وفاتش لا اقل سه سال بعد از ٧٦٦ قرار میگیرد

روزیکه جلد سوم تاریخ ادبیات بر فسور بردن انگلیسی بدست آمد و در ضمن شرح حال ابن یمین که دو صفحه و بیشتر از دولتشاه ترجمه شده است بان قسمتی رسیدم که از مجمل فصیحی خوافی (تالیف شده در ٨٤٥) نقل شده بود دیگر در سال وفات ابن یمین شکی نماند این قطعه که از مجمل نقل شده است حتی ماه و روز وفاتش را بدست داد

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت و نه — روز شنبه هشتم ماه جمادی الاخرین

گفت رضوان حور را بر خیز استقبال کن — خیمه بر صحرای جنت بر زند ابن یمین

چنانکه ذکر شد اهمیت پیدا شدن سال وفات در مورد شاعری که مدت عمرش تقریبا در دست باشد خیلی زیاد است و باین ترتیب اگر فرض کنیم که ابن یمین بیش از هفتاد و پنج سال زندگانی نکرده باشد تولد او در سال ٦٩٤ خواهد افتاد و پیدا شدن سال تولد و سال وفات و مدت عمر برای روشن کردن شرح حال و وقایع زندگانی اشخاص درخشان ترین چراغ است در اینجا لازم است که قدری بیشتر تعمق نموده و نقطه های ثابت فوق الذکر را یك بار دیگر بسنجیم در تاریخ وفات شکی باقی نمی ماند ولی مدت عمر که اساس تعیین سال تولد است قدری محتاج به مطالعه میباشد شاعر گفته است که « مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت » پس محقق می شود که از این مدت تجاوز نموده است آیا دلیلی در دست هست که عمر او را فقط هفتاد و پنج سال بدانم و آیا علاماتی در دست نیست که این مدت را چند سالی هم طولانی

تر بکند و آیا نمیتوان گفت که شاعر پس از سرودن این شعر چندی دیگر نیز با مصائب روزگار مصادمه کرده است ؟

تذکره نویسان حق داشتند که بگویند ابن یمین در ۷٤٥ مرده است زیرا که در حدود این سال یك مرگ ادبی بر او وارد شده و دیوانی که شامل تمام اشعار ایام جوانی او تا سال ۷٤۳ بوده است مفقود شد . برای شاعر این مرگ از مرگ طبیعی دشوار تر خواهد بود . چون دیوانش مفقود شده است جوانی او در یکتاریکی غلیظی مانده وبرای ما و شاید هیچکس ممکن نخواهد بود که اشعار ایام طفولیت وجوانی اورا پیدا کرده و با وقایع تاریخی مطابقه نموده اولین شعر اورا یافته و حدس بزند که در چه سال هائی تولد شده و در چه ایامی از عمر بشعر گوئی آغاز کرده است تمام اشعار ایام جوانی و باستثنای آنچه اشخاص بجمع و حفظ آن ها علاقه مند بوده اند امروز معدوم الاثر هستند از جمله اشعاری که بجا مانده است ماده تاریخهائی است که دیگران یاد داشت کرده اند و قدیم ترین آن ه یکی آن است که از قتل یکی از مدعیان وزارت خبر می دهد چنانکه حمد الله مستوفی گوید « ـ خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی بدین هوس مخالف وزراء شد و غازان خان اورا در محرم سنه ۷۰۲ بکشت »

بسال هفتصد و دو ز هجرت نبوی دهم ز ماه محرم سه شنبه از هفته

بروز آقاج نظام خجسته پی یحیی ز تیغ قهر اجل تا بحشر شد خفته

و این ماده تاریخ دیگر نیز که یك سال بعد سروده شده و در دیوان ابن یمین میباشد و صاحب تاریخ نگارستان نیز باسم ابن یمین درج کرده است

بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال بروز یازدهم وقت عصر یك شنبه

شد از نواحی قزوین شه جهان غازان بسوی حلد که بادا نعیمان ازاینش به

اگر حساب اول را صحیح بدانیم و سال تولد اورا در ٦۹٤ قرار بدهیم لازم میاید که در سن هشت و نه سالگی ماده تاریخهای سابق الذکر را سروده باشد و این بدو دلیل قابل قبول نیست یکی طول و متانت اشعار که از این سن بعید مینماید و دیگر علاقه مندی بوفات امیر خراسان و ایلخانی ایران . از این قرار چون دلیلی برای سلب انتساب این ماده تاریخها از ابن یمین در دست نداریم لازم است سال تولد او را عقب تر برده و مثلا در حدود ٦۹۰ قرار بدهیم تا ماده تاریخها را در ۱۲ و ۱۳ سالگی سروده باشد

ولی علاوه بر مقالات شعر که از یك شاعر ۱۳ ساله بعید مینماید مضمون اشعار نیز قابل ملاحظه است زیرا که ماده تاریخ وفات یك امیر و یك سلطان را چه کسی باید بسازد کسی که چنین عمرش بجائی رسیده باشد که اوضاع مملکت را جدا فهمیده و از وقایع ناگهانی و فوق العاده آن متأثر گردد یك طفل سیزده ساله مخصوصاً از وفات غازان خان بگفتن ماده تاریخ تشویق نمی شود پس باز هم لازم است که سن او را بیشتر فرض کنیم قطعه ذیل مؤید قول ما است

کاتب این حروف ابن یمین   بر خط وقول خود گرفت گواه
که بتاریخ بیستم ز رجب   تا بنوغان که باشد آن شش ماه (۱)
ده من ابریشم گز یده نیك   برساند به شیخ عبد الله
بود تاریخ سال هفتصد و چار   که نوشت این حروف بی اکراه

از این قطعه معلوم می شود که در سال ۷۰۴ ابن یمین بقدری بزرك بوده است که میتوانسته اسمی معامله بکند و ده من ابریشم باعتبار خود و در مقابل یك سند منظوم قرض نماید . و این معامله مخصوصا وقتی که پدر طفل زنده باشد در سن کمی صورت نتواند گرفت یعنی ممکن است شیخ عبد الله ده من ابریشم بیك طفل بی پدر قرض بدهد و در مقابل منافعی که از آن طفل در نظر دارد که پدر خود را باین معامله راضی کند ولی در صورتیکه پدر ابن یمین زنده است معامله با او صورتی نخواهد داشت البته با پدر معامله می کرد .

بعلاوه خوبی و استحکام این قطعه که تمام شرایط استقراض در آن مندرج است و هیچ بوی طفولیت نمی دهد خود دلیل است که ابن یمین در سال ۷۰۴ لا اقل بیست ساله بوده است و از این قرار ممکن است سال ولادت او را در حدود ۶۸۵ قرار داد .

خلاصه سال ۶۸۵ حدی است که اشعار موجوده او تجاوز از آنرا اجازه نمیدهند

مطابق این تحقیق سن او ۸۴ سال میشود و در دیوان او این رباعی مشهور که به شعرای دیگر هم نسبت داده شده است دیده میشود و در آنجا تجاوز عمر خودرا از هشتاد سالگی بیان میکند

افسوس که عمر ما ز هشتاد گذشت   بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت

« ۱ » مقصود موسم شکفتن تخم نوغان است که در گیلان مثلا آخر برج حمل میباشد .

از ایام جوانی او نیز مثل ایام طفولیتش هیچ بدست نمیاید سال ها می گذرد و نشانه از او نیست نه از مادر و اقوام و نه از معلم و مواد تحصیلی او و نه از معاشرین و نزدیکانش نمیتوان چیزی فهمید و شعری که تحقیقاً یکی از سال های آخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم را نشان بدهد دیده نمی شود

ماده تاریخی که دلالت می کند بر تشرف او بزیارت یکی از امکنه متبرکه که شاید مشهد مقدس رضوی باشد ۲ شنبه پانزدهم شعبان سال ۷۰۸ را نشان می دهد

و ماده تاریخی که وفات « بهای ملك علی خواجه را » ثبت کرده است شب ۱۰ محرم سنه ۷۱۷ را تعیین مینماید

و ماده تاریخ وفات « شیخ جهان صدر الدین » شب یك شنبه ٤ محرم سنه ۷۲۲ را نشان میدهد

ولی چون صاحبان این ماده تاریخها را نمیتوان در ظلمت تاریخ پیدا کرد و باتکای آنها زندگانی ابن یمین را در این ایام یافت عجالة فایده از این ماده تاریخ ها گرفته نمیشود

از امیر یمین الدین پدر او نیز که شاعری عارف بوده است جز چند عبارت مختصر در تذکره ها و چند شعر عارفانه چیزی نمیدانیم

دولت شاه می گوید امیر یمین الدین طغرائی در زمان سلطان محمد خدا بنده از ترکستان بقریه فریومد آمد و املاك خرید و متوطن شد . و مولد امیر محمود بن یمین در فریومد است از این شرح دولتشاه چنین بر می آید که امیر یمین الدین الطغرائی لا اقل در سنه ۷۰۵ بخراسان آمده باشد زیرا که سلطان محمد خدا بنده از سال (۷۰۵) تا سال [۷۱۷] سلطنت کرده است ولازم می آید که ابن یمین در این ایام متولد شده باشد در صورتیکه ادله فوق الذکر و تعیین سالیان عمر او کاملا این شرح را تکذیب می نماید و برای تصحیح این تاریخ دو فرض را لازم است قبول کنیم .

۱ - اینکه ابن یمین در قریه فریومد تولد نشده و با پدر در سن ۲۰ سالگی (لا اقل) بخراسان آمده باشد .

۲ - اینکه مقصود دولت شاه از « روزگار الجاتیو سلطان خدا بنده »

ایام حکومت او در خراسان باشد زیرا که الجا تیو در زمان غازان خان از [۶۹۸ — ۷۰۲] ولیعهد ایران و حاکم خراسان بوده است و ممکن است امیر یمین الدین در ۶۹۸ بخراسان آمده باشد و ابن یمین سیزده ساله را همراه داشته است یا قبل از سنه مزبوره آمده و خرید املاك در آن سال برایش میسر شده باشد .

غیر از قصه خرید املاك فریومد چیزی از حال طغرائی در دست نیست فقط می نویسند که نزد خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان مقامی ارجمند داشته است از اینکه طغرائی در فریومد منزل کرده و ملك خریده است یقین است که خواجه علاء الدین صاحب قصبه مزبوره با او لطف داشته است و در خرید املاك او را یاری داده است قسمتی که بیش از همه جالب توجه ما باید باشد رتبه شاعری پدر است نسبت به پسر و این مقایسه از همان ایام زندگانی طغرائی جمعی را بخود مشغول داشته است و پدر و پسر هم بهانه و وسیله مقایسه بمردم دادند و قصایدی سؤال و جواب مبادله کردند مسافرت هائی که برای امیر یمین الدین طغرائی باقصای خراسان و روم دست میداد فرصت این مشاعره را بیشتر مهیا می کرده است مشاعره کتبی از یك قرن پیش در ایران رواج یافته و مهم ترین شعرائی که گوی سبقت برده اند خاقانی و جمال الدین اصفهانی بوده اند که این فن را رواج بخشیده اند مشاعرات آنها دیگران را هم بتقلید وا داشته بود چنانکه حتی میان سلاطین قرن هشتم نیز مشاعرات کتبی متداول بوده است .

از تمام قصایدی که میان پدر و پسر مبادله شده است فقط دو قصیده در دیوان ابن یمین دیده می شود و این جای افسوس است زیرا که از این مشاعرات خیلی مطالب تاریخی راجع شرح حال هر دو شاعر بدست میامد و با گم شدن آن ها آن قسمت از زمان زندگانی ابن یمین غرق تاریکی شده است این دو قصیده عبارتند از :

۱ ـ قصیده ابن یمین که دور از فریومد بوده است

۲ ـ قصیده جوابیه طغرائی که در فریومد و خدمت خواجه علاء الدین بوده است

چند شعر از قصیده ابن یمین

یارب از من خبری سوی خراسان که برد	قصه درد دل من سوی درمان که برد
گیرم احوال دلم باد رساند بر دوست	وصف شوقم بر آن منبع احسان که برد
آنکه از روح قدس عقل بخلوت پرسید	کز شرف ره بسر ذروه کیوان که برد

روح قدسی زسر خرت و دانش گفتش   آصف عهد یمین دول است آنکه برد
این ثنا عرض همیکردم و عقلم می‌گفت   شرم بادت پسرا زیره بکرمان که برد
بردعا ختم کن ای ابن یمین بیش مگوی   نطق باقل بفصاحت بر سبحان که برد

و امیر یمین الدین طغرائی در جواب میگوید :

خبری سوی نگارم بخراسان (۱) که برد   قصه ذره بدرگاه خور آسان که برد
بسوی یوسف مصری که چو جانست عزیز   خبر سوخته کورهٔ کنعان که برد
سخن چشمه چشمم که هرندیست روان   چون هرندش بروانی وی جرجان که برد
زانکه در مرکز غم نقطه صفت ماند سخن   بمحیطی که بود منزل کیوان که برد
غم دلبندم و سودای جگر گوشه مرا   هست جائی که در آن راه بامکان که برد
قرة العین من ای جان جوانی محمود   صبر را روز جدائی ز تو فرمان که برد
جز من و جز تو به دستوری دستور جهان   گوی فضل و خرد از اهل خراسان که برد

معلوم است که دستور جهان خواجه علاء الدین وزیر است و پدر نزد او اقامت داشته پسر در خارج بیهق وطن غالب میرود که در جرجان بوده است زیرا که شعر طغرائی

« سخن چشمه چشمم که هرندیست روان   چون هرندش بروانی سوی جرجان که برد »

اشاره بهمین است .

« هرند نام رودی است در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دیناری منفجر شود و از جانب چشمها بدان میریزد و مددها بدان پیوندد » (۲)

در اغلب تذکره ها این رباعی بپدر نسبت داده شده

دارم ز عتاب فلک بوقلمون   وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چو کناره صراحی همه اشک   جانی چو میانه پیاله همه خون

که ابن یمین در جواب سروده است .

دارم ز جفای فلک آینه گون   پر آه دلی که زنگ از آن گردد خون
روزی بهزار غم بشب میارم   تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

غیر از آنچه ذکر شد اطلاع مثبتی در باره مناسبات پدر و فرزند نداریم و غیر طبیعی نیست اگر بگوئیم که این پدر دانشمند و شاعر در تعلیم و تربیت پسر فروگذار نکرده و او را در ممالک شاعری پیشرفت داده و

---

۱ ـ از سوق عبارت معلوم می‌شود ز خراسان است

۲ ـ فرهنگ جهانگیری لغت هرند

نزد بزرگان محل خصوصا خواجه علاء الدین معرفی نموده است و گمان میرود که امیر یمین الدین تا آخر عمر مدایح خود را بخواجه انحصار داده باشد واز همان ایام طفولیت پسر را با خود بمجلس آن بزرگ برده واشعار او را بعرض میرسانیده صله می یافت و اکرام می دید و گاهی هم وزیر شعر دوست ابن یمین را بساختن شعری ترغیب میکرد و خود وزن یا ردیفی برایش طرح مینمود . یکروز قصیده بردیف گوهر طرح نمود و ابن یمین را وعده داد که اگر خوب بسازی صله نیکو خواهی یافت ابن یمین ساخت و بعرض رسانید اولین مصراع آن قصیده چنین است

« زهی عقیق تو افشانده بر روان گوهر . »

در یك قطعه میگوید که با کمال امیدواری قصیده را ساخته و خواندم و تحسین بسیار شنیدم لیکن صله موعود نرسید و مدتی است در انتظار آن نشسته ام . مهربانی زبانی جانشین صله نمیشد و خواجه گاهی برای رضایت خاطر شاعر خود او را بمجلس خاص خود خوانده و جام شرابی باو میداد

گفتا بنوش باده گلگون به پیالکا دانی بپارسی چه بود پیلکانشان
یعنی بدین اشان سبك از جود من شوی مانند صیت مکرمتم در جهان نشان

اما این وعده نیز بانجاز نه پیوست و مدتی چون « ماهی دور از آب » در « تاب وتب » بود و بمقصود نرسید .

شکی نیست که خواجه علاء الدین در حق این پدر و پسر محبت و احترام بسیار کرده است عمل استیفا داده و در جوار قصر عالی خود آنها را مسکن بخشیده و مزارع آنها را از آسیب جفا کاران نگاه داشته است اما شاعر بیش از اینها انتظار داشت و خواجه نیز در محاسبه و سنجش سیم و زر خسته و دقتی بکمال داشت این بود که دوره مداحی این شعرا و ممدوحی این خواجه یك سلسله قهر وآشتی و وعده و شکایت پی در پی بود خواجه قبل از همه چیز وعده می داد و شاعر پیش از چیز صله میخواست چند روزی که بوعده شادمان وامید وار بودند خواجه را در مرتبه و مقام بکیوان و بهرام میرسانیدند و میگفتند .

سپهر مهر فتوت محیط مرکز جود علاء دولت و دین خسرو ستوده خصال
محمد بن محمد که در فنون هنر کمال یافت کز و دو باد عین کمال

و چون مدتی میگذشت و مقصود حاصل نمیگشت میرنجیدند و قطعاتی در سختی انتظار و احتیاج [بتربیت] و خوبی وفای بوعده نوشته میفرستادند .

خواجه هر چند شعر دوست بود و مقام ادبی این پدر و پسر را میدانست ولی حاضر نبود که تمام وقت خود را صرف آن ها نماید و بنا بر آرزوی آنها همیشه با آن ها مؤانست نماید یك نفر وزیر که ولایتی را اداره می کند و در جلب مال از هیچ راهی بر نمی گردد غیر از شاعر معاشرین دیگر هم میخواهد و البته اشخاص نادان و بی سواد و غیر شاعر را هم بخانه خود راه داده اکرام میکند و آنها را وسیله وصول مالیات و رسیدن بمقاصد حکومتی خود مینماید ولی شاعر های ما این را نمی پسندیدند و نمیتوانستند غیر از خود کسی را از غیر شاعر و شاعر در حضور خواجه به بینند میرنجیدند و مثل قطعات ذیل در حق خواجه میسرودند.

سرا کا بر عالم علاء دولت ودین   توئی که رای تو بر افتاب طعنه زن است
جها نیان همه را بود اعتقاد چنان   که خواجه منبع راست و مجمع فطن است

حال می بینند که بعکس انتظار آن ها خواجه خوب را از بد تمیز نمی دهد و پیش او شبه با در عدن یکسان است اعتقاد همه باطل شده

گمان برند که جنسیتی است علت ضم   از آنکه جنس طلبگار جنس خویشتن است

این یك اعتراض و تهدید مقدماتی است که در طی مدح میکنند و در آخر قصیده باز رجوع کرده و ملامت را از سر گرفته میگویند این قول مردم است

ولی عقیده خود من آن است که گناه از بخت من است و از تو نباید شکایتی داشت اما هر قدر آمیخته بگله و ملامت باشد این کلمه سخنی است و خواجه باید در حق شاعر خود خیلی محبت داشته باشد تا از او در گذرد و ابن یمین در جاي دیگر نیز این معنی را برای یکی از ممدوحین آورده است

کش خاقنی است علت ضم ورنه ازچه کرد   ترك رضای من ز پی تاج دین حسن

چون این عتاب و ملامت بجائی نمیرسید و خواجه اعتنائی نمی نمود شاعر قهر میکرد و در خانه مي نشست و مدتی بدرگاه خواجه نمی آمد و چون از او علت مي پرسیدند با تلخکامی تمام می گفت: من از امروز از استان آصف عهد علاء دولت و دین هند و ملالت یافتم که دیدم بیهنران را بجای هنر مندان می نشاند. و بالأخره بعد از اینکه مجبور بدادن توضیح

میشد که علت قهر خود را بیان نماید و باو می گفتند که اگر خواجه بکسی دیگر هم محبت میکند نباید رنجش شما را سبب شود شاعر علت حقیقی را که نرسیدن صله کافی است بیان کرده و صمیمانه می گفت چرا بدرگاه بیایم :

بر آستان چو اوئی اقامت چو منی — برای منصب و مال است نز برای خدای
این دو چیز اگر نباشد چرا شاعر زبان بمدح کسی میگشاید و در آستان کسی اقامت می گزیند . عجب است که خواجه ملتفت این مقصود نیست و از شعر باك ندارد و نمیداند

که هجو نیز توان گفت و هیچ مشکل نیست — بدان زبان که بود خواجه را مدیح سرای

لیکن این رنجش ها ناز و عتاب موقتی بود باز خواجه بر سر محبت می آمد و شاعر از انزوا و دوری درگاه خسته می شد و باز مدح را شروع می کرد :

در حیرتم ز هندوی زلفش که در سرش — در عهد عدل صاحب اعظم تطاول است
والا علاء دولت و ملت که افتاب — چون ذره از نهیب وی اندر تخلخل است
دستور دین پناه محمد که روز رزم — گوئی مگر علی است که بر پشت دلدل است

روز گار جوانی بر این منوال گذشت امیر یمین الدین طغرائی در قریه فریومد جهان را وداع گفت و همان جا مدفون گشت . دولتشاه سمرقندی وفات او را بسال ۷۲٤ میداند ولی قطعه ذیل که ابن یمین در تاریخ وفات پدر سروده است وفات او را بسال ۷۲۲ قرار میدهد .

سال بر هفتصدو بیست و دو بود از هجرت — شب شنبه ز جمادی دوم بیست و چهار
که یمین دول و دین شه اقلیم هنر — رفت زین منزل فانی بسوي دار قرار

پدر رفت و ابن یمین در سن ۳۷ سالگی مشغول معاش شد ولی در این سن کمال شهرت را یافته بود و هر جائی از اشعار او مخصوصا آنچه در جواب پدر سروده بود دیده می شد و بعضی از ناقد روان ادبی گفته او را بر پدر تفضیل مینهادند و خیلی اشخاص با خود او هم عقیده و هم آواز بودند که :

منم ابن یمین که نتوان کرد — جز بمن انتساب شعر مرا
در میان سخنوران باشد — فضل فصل الخطاب شعر مرا
نتوان کرد نسخ تا باید — همچو ام الکتاب شعر مرا

و اشنایان منصف باو می گفتند :

شهرهٔ عالم شدی از خوش زبانی اینت بس
غایت قصوای همت اشتهاری بیش نیست

و در این سن هنر و فضل او منحصر بشعر نبود و می توانست مفتخرانه بگوید :

من نه انم که بجز شعر ندارم هنری — عیب من همت والای من همین میداند
منم انکس که ز اکسیر هنر خانه من — از شبه ساختن در ثمین میداند

مواد این هنر و فضایل در دست نیست استاد هائی که دیده و کتاب هائی که خوانده است نمی دانیم کدامند و باید بقول خود او اعتقاد بست که گوید :

خداوندا مرا در علم منقول — زبان و دیده گویا گشت و بینا
بمعقولات نیزم دسترس هست — اگر چه نیستم چون ابن سینا
ترا گر مال بسیار است شاید — رضینا قسمة الجبار فینا

مواد اخلاقی بسیاری که در قطعات او دیده میشود پیشرفت او را در حکمت واضح میکند و جملاتی که در اشعار او دیده میشود تتبع او را در کتب گذشتگان روشن میسازد .

❀❀❀

در خدمت خواجه علاء الدین دیر زمانی بود که مقام محترمی داشته و پس از مرگ پدر بیش از بیش طرف توجه و احترام گشت مداحی او را بحصه خود و هم بحصه پدر بعهده گرفت و بجای پدر شغل استیفا یافت .

خواجه بقول دولتشاه « ابا عن جد از صنادید خراسان است و در روزگار ابو سعید وزیر باستقلال بود و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبه فریومد شهرستان را او بنا کرد و عمارتی عالی است و در مشهد مقدس رضویه ایوان و مناره و عمارت ساخته است »

قدیمترین ذکری که از خواجه علاء الدین دیده میشود از ایام جوانی او ست وقتی که باتفاق پدرش عماد الدین مستوفی در اردوی الجایتو بوده و بنا بر قول ابوالقاسم عبدالله کاشانی صاحب تاریخ الجایتو در قضیه مغضوبیت خواجه سعد الدین ساوجی وزیر سلطان و اتهاماتی که منجر بقتل او شد پدر و پسر بازی مهمی کرده و در پیشرفت مقاصد خواجه رشید الدین

فضل الله وزیر در ائتلاف رقیب او کار های پر جسته انجام داده اند این واقعه در سال ۷۱۰ اتفاق افتاده است .

ذکر دیگری که از او می کنند هنگام تقسیم حوزه وزارت است در میان خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه دو وزیر رقیب سلطان خدا بنده . در این وقت خواجه علیشاه عز الدین فریومدی را نایب خود ساخت و خواجه رشید الدین همین علاء الدین را معاونت خود بخشید همچنین مورخ فوق الذکر در مسئله قتل خواجه رشیدالدین که در سال ۷۱۷ اتفاق افتاده است دخالت علاء الدین و سازش او را با رقیب رشید الدین مؤثر دانسته است .

خواجه علاء الدین و برادرش خواجه غیاث الدین هند و که ابن یمین در حقش مدایح بسیار دارد گویا بعد از انقراض خانواده زنگی در فریومد وزارت و مرجعیت یافته باشند . در تذکره دولتشاه در ضمن حال سعید هروی مسطور است « سعید مداح خواجه عزالدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه عز الدین طاهر است »

و نیز در صفحه ۱۸۱ طبع براون ضمن حال پوربهاء جامی گوید « زنگی الدین . . . . . . بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی به تبریز رفت »

و در صفحه بعد قصیده از پور بهاء ذکر می کنند در مدح وجیه الدین زنگی .

اما ابن یمین ذکری که از این خانواده می کند بسیار کم است گویا پیش از این ها بوده و چون از قصاید ایام جوانی اوست مفقود شده است .

اول جائی که نامی از آن ها دیده میشود ماده تاریخی است که در وفات نظام الملک یحیی ابن خواجه وجیه الدین سروده است چنان که سبق ذکر یافت و ماده تاریخ ذیل

وفات صاحب اعظم وجیه دین زنگی   که چرخ پیر نه بیند چنو جوان دیگر
بسال هفتصد و نوزده ز هجرت بود   شب دوشنبه بیست و سیم ز ماه صفر

چون در این سال ابن یمین لا اقل سی و چهار ساله بوده است دور نیست که مدایح بسیار از وجیه الدین گفته باشد ولی چنانکه ذکر شد متاسفانه در دست نمانده اند دیگر قصیده ایست در مدح شهاب الدین زنگی که معلوم نیست پسر یا برادر وجیه الدین بوده است

بهار است ای پسر درده ز بهر دفع دلتنگی
شرابی چون گل ولاله بخوشبوئی و خوشرنگی
بزم خسرو اعظم خدیو خطه عالم
چراغ دودهٔ آدم شهاب ملک ودین زنگی

در مدح شهاب الدین نام باز هم قطعات و قصایدی دارد ولی دلیلی که انها را منسوب بشهاب الدین زنگی نماید در دست نیست لهذا از ذکر آنها صرف نظر میشود .

از اینقرار قبل از خواجه علاء الدین ممدوح ابن یمین وزراء خراسان از خانواده زنگی بوده اند و ممدوح پدرش هم گویا همین وزراء هستند باری خواجه علاء الدین محمد در فریومد و در مشهد مقدسه رضویه بناهای مهم گذارده است و ابن یمین همانطور که بعد ها از جهانگیری و عملیات سیاسی او مدح کرده است همت او را در بنای عمارت (شهرستان) و دارالکتب و دارالشفا وغیره ستوده است عمارت شهرستان که مهم ترین یادگارهای او ست تا قرن نهم نیز بر پای بوده است و با وجود اسیب هائی که از یاغیان دیده است دولتشاه در قرن مزبور گوید « و عمارتی عالی است » و ابن یمین دروصف باغ و عمارت علائیه چنین ساخته است

حبذا باغ علائیه و شهرستانش — خرما نزهت باغ خوش و باغستانش
این نه شهریست بهشتی است پر از ناز و نعیم — خازنش نیست سزاوارتر از رضوانش
چون بنیانش نظر برفکنی خود دانی — همت عالی بانی وی از بنیانش
هست بانیش علاء دول ودین که فلک — ناورد مثل بصد قرن وبصد دورانش

و نیز در وصف همین باغ و عمارت مشهور گوید :

دلا گر میل آن داری که خلد جاودان بینی
وگر باغ ارم خواهی که در عالم عیان بینی
نظر بهر تماشا را بر این عالی سرا افکن
که تا از غایت نزهت هم این بینی همان بینی

و در مدح صاحب و بانی آن گوید :

وزیر عالم عادل علاء الدین محمد آن

که دایم رای پیرش را قرین بخت جوان بینی

ممکن است این عمارت را در ایام وزارتش بنا گذاشته باشد یعنی بعد از ۷۳۰ زیرا که در شعر اخیر او را وزیر عالم عادل میخواند در هر حال دارالکتب و دارالحدیث را در تحت نظر حکیم الدین که طبیب و دانشمند بوده است در سال ۷۳۲ بنا کردهٔ چنانکه قطعهٔ ذیل حاکی از آن است

افضل عالم حکیم الدین کاز مرآت ماهٔ صیقل رایش زد اید در زمان زنگ کلف

باقبال و همت و کمك خواجه .

صاحب عادل علاء ملك ودین کنز حادثات رای ملك آرایش آرد عالمی را درکنف

در فریومد دارالحدیثی بنا کرد و در تاریخ بنای آن :

ذال و لام و باز هجرت در رجب بود اینکه داشت

خاطر ابن یمین بر نظم این گوهر شعف

و نیز در وصف دارالشفائی که حکیم فوق الذکر بنا کرده و در صفت دوشیزگانی که مثل امروز در خدمت مرضا کمر بسته اند گوید .

جنذا آرامگاهی خوشتر از دارالنعیم وز پری رویان صدف کردار پر در یتیم

چون در او امراض با صحت مبدل میشود نیست جز دار الشفائی کرده بنیادش حکیم

و شکی نیست که حکیم مزبور این دارالشفا را بمساعدت و با پول خواجه علاء الدین و برادرش (صاحب اعظم غیاث ملك و دین هندو . . .) ساخته است چنانکه در مدح علاء الدین گوید .

طبیب حاذق دار الشفای معدلتش بفته‌ داد ز بهر نجات خلق افیون

و در جای دیگر دارالشفا را بغیاث الدین نسبت میدهد .

کهف خویش الاغیاث ملت و دین را بدان

آنکه همچون عقل کل نامد در افعالش قبیح

با چنان دار لشفائی در کشاده خلق را

دل چرا داری چنان از صدمت گردون جریح

این حکیم الدین از دوستان وحامیان ابن یمین بوده است و با یکدیگر معاشرات و مباحثات داشته اند یکروز ابن یمین را در کتابخانه بزرگ مفصلی خود پذیرائی نمود وشاعر چنان شیفته شده که قطعهٔ ذیل را ساخته وتقدیم کرد و پس از تشکر از محبت [خدیو ملك دانش او حدالدنیا حکیم الدین) گوید :

سوي دار الکتب خويشم راه داد از مکرمت
تا در او درجی پر از در معانی یافتم
از کنایت بگذر ای ابن یمین تصریح کن
گو ز تصنیفات روح افزاش أمانی یافتم

راه دادن در کتابخانه يك موهبتی بود که ابن یمین را شاد و شکر گذار کرد بعدها مابین دو دوست رنجشی پیدا شد و ابن یمین بتذکر روزگار گذشته باو نوشت .

حکیم ملت و دین را ز من پیام برید | که دوستان حق یادی نگاهداشته اند
ز بی عنایتی تو شکایتی است مرا | که بر ضمیرم از آن فکر ها گماشته اند

دوستی این حکیم الدین که در حضرت خواجه علاء الدین تقرب کامل داشته است برای ابن یمین مغتنم بوده و حکیم مزبور در رسانیدن شکایات او بخواجه و بیان حال پریشان شاعر عامل موثری بوده است و از این قبیل شکایات بسیار بخواجه رسانیده است .

سپهر مهر جلالت علاء دولت و دین | توئی که رای تو را شاه انجم است غلام
که بس عجب نبود کز هزار فرسنگی | نسیم جود تو من بنده را رسد بمشام
علی الخصوص که قرنی زیادت است کنون | که بر جناب تو دارم چو آستانه مقام
اساس تربیتم کرده و خوشی باشد | تمام کن که بود نظم کار در اتمام
بمن رسید بشارت که رای آن داری | که کار من برسانی ز تفرقه بنظام

از این قطعه معلوم میشود که ابن یمین بیش از سی سال داشته و از یك قرن (۳۰ سال] در حضرت خواجه بوده است و ایام طفولیت بترتیب و نگاهداشت از طرف خواجه بذل توجه شده است در ایام سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان بعلتی غیر معلوم خواجه علاء الدین بسلطانیه رفته و در آنجا و (کرمان و شیراز) مدتی متوقف شد و توقف او نیز از روی اجبار بوده است گویا همدستی با امرای محلی خراسان که دم از عصیانش میزدند سبب این تبعید شده بود . معلوم است در غیبت خواجه بستگان و علاقجات او در دست دشمنان ماند و مخصوصا شاعر عزیز او آن (تربیت) را که میخواست نمی دیده است مطالع السعدین حاکی است که در این زمان نارى طغای از طرف سلطان والی خراسان بود و دست بظلم گشاده و بنیاد خانمان ها را بر باد داده و از اطاعت مرکز مملکت سر پیچیده بود و چون دید که با سلطان و مخصوصا خواجه غیاث الدین ابن خواجه رشید الدین که در این وقت بوزارت رسیده بود [۷۲۷] بر نمی آید وهر وقت باشد بجرم غارت نیشابور

و دیگر بلاد او را بسیاست خواهند رسانید با تیمور تاش همدست شد و بسلطانیه آمد که شاه وزیر را بکشد لیکن کید او کشف شد و در شوال ۷۲۹ گرفتار شد و بقتل رسید خواجه علاء الدین محمد در این وقت در سلطانیه بود مورخین مینویسند که خواجه با تاری طغای همدست بوده است و در خفا از او همراهی نموده این مسئله صحت داشته است یا نه معلوم نیست ولی خواجه غیاث الدین وزیر که با خواجه دوستی داشت ترسید که این تهمت بالاخره آسیبی باو برساند از شاه درخواست کرد که او را برای اداره امور مالی بخراسان بفرستد یعنی وزیر محلی خراسان کند و سبب این انتصاب هم ممکن است رقابت خواجه غیاث الدین باشد که باین وسیله رقیب را از در بار دور کرده است زیرا که از ۷۲۷ که چوپانیان مطرود و مقهور شدند و دمشق خواجه بقتل رسید وزارت بخواجه غیاث الدین رسیده بود علاء الدین هم مدت ششماه با او شریك بوده و امور مالی مملکت را در عهده داشته است پس دور کردن او از دربار از طبیعی ترین آرزو های وزیر بزرك بوده است در هر صورت علاء الدین را مستوفی کل خراسان کردند و باتفاق والی جدید که پس از قتل تاری طغای معین شده بود روانه نمودند این والی امیر شیخ علی ابن امیر حسین قوشچی بود در مدتی که خواجه علاء الدین از خراسان غیبت داشت ابن یمین معلوم نیست چه میکرده است ولی قصیده ذیل حاکی است که شاعر در فریومد بوده و از فراق ولی نعمت خود متاسف و از استیلای دشمنان و اشرار غضبناك بوده و چون شنید که خواجه با مقامی باین بلندی عازم وطن است لازم دیده شرح پریشانی گذشته را در قصیده آورده و نظر اینکه از انتصاب خواجه اطلاع ندارد او را بآمدن و قلع و قمع اشرار دعوت نماید این قصیده ظاهرا در ۷۳۰ ساخته شده است

ظلم تاری طغای خراسان را اتش زده بود و یاد روزگار امن و اسایش و مخصوصا در فریومد قریه که دیر زمانی در سایه خاندان خواجه علاء الدین هندو از حوادث بر کران بود قلوب را افروخته میداشت ابن یمین که زبان همشهریهای خود است احساسات انها را چنین بیان میکند:

مرا زجور تو ای روزگار سفله نواز
بسی است غصه چگویم که قصه است دراز
گهی نشیمن شهباز میدهی بزغن
گهی شکار که شیر اشرزه را بگراز

ندانمت که سر انجام تا ثمر چه دهد
خلاف سرور گیتی که کردهٔ آغاز
وزیر مشرق و مغرب علاء دولت و دین
که در فضایل از اعیان دهر شد ممتاز
اگرنه چون زغنی بی‌ثبات پس زچه روی
بهر هوائی چو شهباز میدهی پرواز
گهی دیار خراسان و ممالك روم
گهی ممالك کرمان و کشور شیراز
دگر ز جور تو دانم که باز می نشود
برای اهل خراسان در تنعم باز
مگر که سایه یزدان عنان مرکب عزم
چو آفتاب بتابد سوی خراسان باز
علاء دولت و دین کز شرف جنابش را
جهانیان همه چون کعبه میبرند نماز
اگرچه کاد بداندیش او کنون چو زراست
ولی سپك چو زرش سر جدا کنند بگاز
جهان پناه وزیرا توئی که باز کنی
دری که دست ز رحمت بروی خلق فراز
مرا ببخت تو امید و عده ها داده است
وصول کوکبه تست موسم انجاز
بگیر ملك خراسان ولی باستقلال
همان که کوف شود همنشین شهباز

آرزوی ابن یمین بر آورده شد و پیش بینی او حقیقت پیدا کرد خواجه علاء الدین بوطن خود مراجعت نمود و ابن یمین در تبریك ورود او ساخت.

امروز در زمانه دلم شاد و خرم است
وین خرمی ز مقدم دستور اعظم است

خواجه از اینسال (۷۳۰) تا سال ۷۳۶ و ۷۳۷ باستقلال تمام در خراسان وزارت کرد و آبروی گذشته را بدست آورد و امرای مقتدر همه به بستگی او راغب شدند و بر یکدیگر سبقت جستند از مدایحی که در این

زمان و بعدها ابن یمین برای خواجه ساخته است ذکری نمیشود زیرا که موجب اطناب خواهد شد و چیز تازه بدست نخواهند داد

فصل دوم

کهولت

سال ۷۳٦ یکی از سالهای بر جسته و مهم تاریخ ایران است دراین سال خانوادهٔ چنگیز خان که پیش از قرنی در ایران سلطنت بسیار مقتدرانهٔ داشتند روی بزوال نهاد و اخرین سلطان خاندان هلاکو ابو سعید بهادر خان در سن ۳۲ سالگی بمرض مجهولی وفات یافت ابن یمین در تاریخ وفات او سروده است :

چون گذشت از سال هجرت هفتصد باسی و شش
از ربیع الاخرین هم سیزده بگذشته بود
در قراباغ از سر سلطان اعظم بو سعید
دست تقدیر الهی افسر شاهی ز بود

چون جانشین نداشت امرای بزرگ در هر گوشه از مملکت استقلال یافته و در هر ولایتی شاهی بر تخت نشست . در این سال حالت سیاسی ایران ناگهان تغییر یافت مرکزیت سلطنت متزلزل شد و از اتفاقات این سال بقول صاحب مطلع السعدین تولد امیر تیمور گورکان است که تقریبا نیم قرن بعد مملکت ایران را بحالت اولین حمله مغولی نشاند و ملوک کوچک را بر انداخت .

سال ۷۳٦ را وارد ایرانی میگنند که در هر طرفش اتش حرب مشتعل است و امراء بزرگ و کوچك بر سر تقسیم حصه خون ها میریزند و شهر ها خراب میکنند .

تزلزل و انحطاط اخلاقی نیز که نتیجه خرابی اوضاع اساسی است تیش از پیش ظهور کرده هیچ چیز امرای خود سر و در باریان ای وجدان را از ارتکاب جنایات و غارت و خرابی باز نمیدارد چنانکه اغلب سلاطین و امرای این نیم قرنی که میان افول ستاره اولاد هلاکو خان و طلوع دولت امیر تیمور گورکان است بقتل رسیده و بحبس افتاده اند و

کمتر سلطانی روی اسایش دیده است بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان بلا فاصله خواجه غیاث الدین وزیر اربا خان را بسلطنت برداشت امیر علی پادشاه حاکم دیار بکر موسی خان را پادشاه نامید و بر اربا خان تاختن آورد در ۱۷ رمضان ۷۳۶ اربا شکست خورد و موسی خان در شوال سنه مزبور سلطنت یافت هنوز استقرار نیافته بود که در ٤ ذیحجه همین سال شیخ حسن ایلکانی خروج کرد و محمد خان را بسلطنت بر داشت و موسی خان را بقتل رسانید در سنه ۷۳۷ امرای خراسان طغا تیمور خان را سلطان خوانده و در ماه شعبان سنه مذکوره بسلطانیه ورود کرد ند

در ۱۵ ذیقعده لشکر طغا تیمور خان در مزرعه شکست خورد و ۲۰ ذیحجه شیخ حسن چوپانی ملقب بکوچک از روم خروج کرد و حسن ایلکانی را شکست داد و محمد خان را بقتل رسانید و در سنه ۷۳۹ ساتی بیك دختر الجایتو را بسلطنت بر آورد و بر آذربایجان استیلا یافت .

یکنظر بر تواریخ آن زمان خواننده محترم را اجازه میدهد که در تعقیب سطور فوق صفحاتی بنویسد و علاوه بر شرح سلطنت جانشین های سلطان ابوسعید که در مرکز ایلخانی گری استیلا داشتند اگر نظری بر سلسله های کوچك پادشاهان آل مظفر در جنوب و ملوك کرت در مشرق و جلائریه در مغرب و امرای مازندران در شمال بیافکند خواهد دید که در همه جای ایران با مختصر تفاوتی بهمین اوضاع جریان داشته است و یك تشنج و تزلزل دائمی سرتا سر مملکت را فرا گرفته و او را شبیه بدریائی طوفانی ساخته بود که نهنك های مهاجم از هر طرفش نمایان شده و غوطه خورده و عبور مینمایند این حالات تا نیم قرن دوام داشت و چنان اهالی را خسته کرده بود که چون تیمور از شمال شرقی ایران سیل مانند جاری شد و از کله های ایرانی مناره ها بر افراشت همه نفس براحت کشیده و در سایه یك قدرتی که دست اجحافات محلی را کوتاه مینمایند بزندگانی آرام و آسوده امید وار شدند زیرا که در مقابل سیل بنیان کن تیموری فقط انقیاد و اطاعت جان و مال شخصی را حفظ میکرد و هر کس چون نی خم میشد و سیل را در جریان مانع نمیامد پس از عبور سیل سر بر افراشت و از شکستن محفوظ می ماند لیکن این ملوك گرسنه محلی که تنها راه تغذیه انها مال رعیت آنهم در دایره تنك یك ولایت بود بر هیچ چیز ابقا نمیکردند و هیچ مالداری

را نمیتوانستند به بینند خواه دوست خواه دشمن خواه بیگانه خواه خویش
در این ایام قرن مشتبح است که ابن یمین بقیه ایام جوانی و روزگار کهولت
خود را میگذرانید اگر خلق را بترك دنیا و قناعت بمعاش روزمره و تحمل
اصیحت کرده باشد تعجب آور نیست و اگر برای معاش خود امرای بسیار را
مدح کرده باشد بحثی نه زیرا که در این انقلاب عظیم هیچ چیز جز
بستگی بیکی از امرای قارتگر زندگانی را تامین نمی نمود و در صورتیکه
شخصی مثل سعدی عمر خود را در ولایات بعیده نخواهد صرف کند و یك
مشت خاك و چند نفر قوم و خویش و زن و فرزند او را بر یك نقطه معین
میخکوب نموده باشد جز توسل بدامن یکی از امرائی که برق وار میدرخشیدند و
میسوختند و میرفتند چاره نداشت

ابن یمین یکی از ان اشخاص بود که علاقه خانوادگی او را از خراسان
اجازه رفتن نمیداد پس سعی کرد که با امواج دریا انس بگیرد هوش و علم و
طبیعت او باو اجازه دادند که بهر طرف تمایل کند و با هر حادثه بسازد ودر
میان زیر و رو شدنها و اتش فشانیهای پی در پی همواره راهی برای سلامت
ماندن و تعیش خود یابد.

خراسان بیش از سایر قسمت های ایران گرفتار شد اید ملوك
الطوایفی بود در خاك خراسان چندین سلسله ملوك تشکیل سلطنت
داده بودند و هر یك قطعه از ان خاك را در تحت اقتدار متزلزل خود در
اورده و عمری را در جدال با همسایگان ایالتی خود تلف میکردند ملوك
هرات قطعه عظیمی از شرق خراسان را متصرف بودند و امیر عبدالله مولای
قهستانی تمام خاك قهستان و امرای جونی قربانی قسمت شمال شرقی را و
ملوك سربدار حصه مرکزی و غربی و طغاتیمور خان بخش شمال غربی را
در حیطه تصرف داشتند

خونریزی دائمی میان این سلسله های کوچك و میان اعضاء هر یك
از سلسله ها ایالت ولیعهد نشین خراسان را میدان جنگ و قتل و غارت ساخته
بود لشکر های کوچك وبزرك هر سالی چند بار از شهری بشهری رفته
و دهات و قصبات عرض راه را با خاك یکسان میکردند و قلاع مهمه را
که ناخن یاغیان بود ریز مینمودند بالاخره طوری شد که همه کس ارزو
میبرد هیچ نداشته باشد زیرا که مالداری باعث اتلاف جان و ناموس بود فقیر

لا اقل این اطمینان را داشت که کسی با جان او کاری ندارد ابن یمین
در این موضوع گوید :

شکرها میکنم در این ایام	که تهی دست گشته ام چو چنار
زانکه چون گل اگر زرم بودی	دست گیتی مرا نهادی خار
بستدندی بصد شکنجه وچوب	بقیاس جماعت زردار
من چنین گشتمی که اکنونم	مفلس و با هزار عیب و عوار
شکر ایزد بدان همی گویم	که درین فترت و تقلب کار
گرچه اندك بضاعتم باری	سودم آمد شکنجه بسیار

میگرفتند و هیچ باك نداشتند وکسی میتوانست خود را حفظ کند که همرنك گیرندگان باشد و او نیز مال دیگران را برباید چون ابن یمین این کار را نمیتوانست بکند از راه دیگر معاش خود را تامین کرد واز گیرندگان وجه معاش گرفت و آن راه مدح بود طامعی را که از راه نش اخلاق معاش اورا تهیه نمیکرد با انشاد قصاید گماشت و از مدح غارتگران ایام خود هیچ فرو نگذاشت و از پای ننشست تا پیری دست او را نگرفت و بر زمین ننشاند .

مهمترین قسمتی ازاین صحنه اغتشاش و ملوك الطوایفی که مستقیما با موضوع ما رابطه داشته باشد و بهتر از همه طریقه طلوع سلطنت های کوچك را نشان بدهد قسمت خراسان و تاریخ سربداران است که ابن یمین بقیه عمر خود را در خدمت سلاطین آن سلسله گذرانیده و از مداحی آنان امرار معاش نموده است .

برای فهم مقدمات طلوع این سلسله لازم است که رشته سخن را از همانجا که قطع شده بود بگیریم

❀❀❀

در آخر سال ۷۳۶ خواجه علاء الدین خواست که مال دیوان را جمع کند و در ضبط خراسان بیش ازپیش سعی نماید خواجه در فریومد توقف داشت و تازه از بنای عمارت عالی (شهرستان) فراغت یافته بود امیر شیخعلی والی خراسان در استراباد ساکن بود عمال خواجه بهر طرف روان شدند و در وصول مالیات چنانکه عادت علاء الدین بود سختی بسیار کردند و برعایا مهلت ندادند در سختگیری خواجه علاء الدین راجع بجمع آوری اموال دیوانی در تواریخ اشاراتی است :

مثلا وقتی که باتفاق طغا یتمور خان بعراق رفت بجای آنکه با مردم مهربانی کند و لا اقل با امیر شیخ حسن بزرك که با طغا یتمور تازه معاهد شده بود

مساعدت نماید خواجه علاء الدین امر داد تمام بقایای مالیاتی را حتی از دهات شیخ حسن بزرگ وصول نمایند و بقول صاحب روضة الصفا « از مقتضای لجاج و عناد اهل سیاق سر موئی تجاوز جایز نمیداشت » چنانکه « از طمع شاه و خساست وزیر » کار بجائی کشید که لشکر طغا یتمور بدون نیل بمقصود بخراسان مراجعت نمود و مملکت فتح شده از دست رفت ،

جائی که خود خواجه اینقدر سخت گیر باشد ملازمان او معلوم است با رعایا چه معامله خواهند کرد مخصوصا اگر مامور جمع آوری مالیات خواهر زاده خواجه باشد که خود را صاحب اختیار مال و ناموس رعیت میداند این جوان بقریه باشتین از قرای سبزوار آمد و « از برادران حسن حمزه و حسین حمزه شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفته ایلچی نشنید و خواست به بعضی عورات دست درازی کنند برادران شمشیر ها کشیده و گفتند ما سر بداریم (۱) و تحمل این فضیحت نتوانیم کرد و بزخم تیغی ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود آنزمان در فریو مداقامت داشت این خبر شنید کس بطلب حسن فرستاد و ایشان تعلل کردند (۲)

امیر عبد الرزاق پهلوان معروف آن قریه که تازه از کرمان مراجعت نموده و از فوت سلطان ابو سعید بهادر خان اطلاع داشت بعمارت حسن و حسین حمزه قیام کرد و گفت این دو نفر اشخاص باغیرت و حمیتی هستند ما را از مساعدت آنها گزیری نیست گماشتگان خواجه علاء الدین را بخواری از قریه بیرون کرد که چون این خبر بوزیر رسید بر آشفت پنجاه کس با ان مامورین سابق همراه کرد قاتلا ن و حامیان انها را بیاورند عبدالرزاق بافرستادگان وزیر مقابلت کرد و دو سه نفر از انهارا بکشت بقیه فرار کردند آنگاه عبدالرزاق یاران خود را درجائی جمع کرده گفت (۳) « فتنه عظیم پیدا آمده اگر سستی کنیم کشته خواهیم شد و بمردی سر خود بردار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن » ازاینجهت آنهارا سربداران می نامند (٤)

---

(۱) در وجه تسمیه این طایفه بسربدار تعبیراتی هست و هریك ازمورخین نوعی بیان کرده اند ولی حقیقت آن است قبل از این طغیان سربدار خوانده میشده اند و در شهر های مغربی خراسان منتشر بوده اند و بعضی مورخین آنهارا سربدار نوشته اند (مولف) [۲] روضة الصفا

(۳) دولتشاه سمرقندی مینویسد که فردای آنروز داری نصب کردند و دستار ها

این فتنه بزودی خاموش میشد اگر خبر فوت پادشاه در همان وقت انتشار نمی یافت و پشتمال دولتش نمی شکست . خواجه علاء الدین از شنیدن خبر فوت شاه و عاقبت اندیشی اینگونه فتنه های نزدیك هراسناك شده و برای ایمن ماندن از شورش حتمی که در شاه گردشها طلوع میکنند صلاح در آن دید که بوالی خراسان بپیوندد هم از این فتنه ها دور بماند و هم در باره خراسان اساساً فکری بکند زیرا که سلطان ابو سعید بهادر خان در سن ۳۲ سالگی بمرك ناگهانی وفات یافته و شهرت مسمومیت او بهمراهی خبر مرگش منتشر گردیده و این مرك ناگهانی راضی ها را بی تکلیف و ناراضی ها را انجام گسیخته میکرد شاه جوان ولیعهدی معین نکرده و در خانواده سلطنتی هم کسی که در خور این مقام باشد دیده نمی شد امرای مغول بی اندازه اقتدار یافته و هر یك در خیال تسخیر قطعهٔ از ایران بودند در اینموقع یك پادشاه مقتدری لازم بود که دماغ امرا را مالش بدهد و عمال دولتخواه را در بلاد بجیده نگاهدارد و به آن ها مساعدت نماید خراسان مهمترین ایالت ایران ولیعهد نشین آن زمان بود غازان و الجایتو و ابو سعید همه درابتدای کار در خراسان بوده و بعد بسلطنت میرسیده اند در حقیقت رسم بر این جاری شده بود که خراسان باید سلطان بایران بدهد و فرمانفرمایان این ایالت از حقوق خود میدیدند که سلطان آینده مملکت را پیدا کنند خواجه علاء الدین محمد اگر بزرگترین متنفذ خراسان نبود لا اقل از مسموع الکلمه ترین آنها بشمار میرفت

و امرای بزرك آن ولایت مانند امیر شیخ علی قوشچی حاکم خراسان و ارغونشاه میرابی نوروز بیك حاکم طوس وامیر عبدالله مولای قهستانی . . . .

وطافیه ها بر دار کردند و تیر وسنگ بر آن میزدند ونامخود را سربدارنهادند و هفتصدکس باعبدالرزاق بیعت کردندخواجه علاءالدین هزارسوار مسلح بسرداری جمال الدین محمد فرستادکه در ظاهر قریه مقیه حرب کردند و شکست خوردند ص ۲۷۷ طبع برون

(٤) پر فسر ادوارد برون عبارت ذیل را از کتاب روضة الجنات در وجهٔ تسمیه سربداران نقل میکنند (جلد سوم تاریخ ادبیات ایران) « جمعی مفسدان استیلا یافته بر خلایق ستم میکنند اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمائیم و الا سرخود بردار بینیم که دیگر تحمل تعدی وظلم نداریم بدین سبب ایشان را سربدار لقب شد . »

هر چند نفوذ و قدرت ازو برتري داشتند ولي راي اورا مي پسنديدند وخواجه‌را که از خاندان قديم و از وزراي مجرب بود احترام ميکردند خواجه علاء الدين از اعيان محلي بود که از ملك موروثي ومکتسب استقلالي يافته وولايتي مثل بيهق‌را تيول خود ساخته و چنان ريشه برده بود که حتي دربار سلطانيه هم از نفوذ وشهرت و قدرت او استفاده کرده و اختصاص او را در اداره کردن ديوان در مرکز ايران بکسار ميانداختند در اين وقت که مرگ بيهنگام سلطان سر تاسر ايران را دچار حسرت و بي تکليفي کرده بود وامرا را بتعقيب خيالات سابقه امير چوپان وا ميداشت راي خواجه علاء الدين بسيار مغتنم بود که امير شيخعلي حاکم خراسان که اين زمان در استراباد بود خواجه را لازم داشت و خواجه نيز براي اينکه از جريان امور مملکتي دور نماند ومخصوصاً از کانون فتنه که تازه در قرب مقر وزارتش افروخته شده بود دوري گزيد و تازماني که اين آشوب شورش تسکين يافته است چندين منزل ميان خود شورش طلبان فاصله گذارد و بالاخره درصورتيکه دايره وسعت و ارتفاع يافته ازامير شيخعلي استمداد نمايد از فريومد بيرون آمده وعازم استراباد شد

اما عبد الرزاق عاقبت انديش تر از آن بود که بگذارد اين مار زخمي بگريزد و بعد از چندي نصف خراسان را بر او بشوراند ميدانست که اگر بفوريت کار او را خاتمه ندهد بمحض اينکه خواجه باستراباد برسد کار اوراساخته است و در حقيقت سر او بر دار خواهد رفت پس ياران خود را جمع آورده مشورت کردند و فوجي از سربداران را حرکت داد از پي خواجه تاختن کرده و در (دره شهرك نو) باو رسيدند خواجه چون چنين ديد پسر و متعلقان خود را براه مازندران پيش فرستاد و خود با جمعي ايستاده جنگ کردند وزير پير و متنعم با جمعي از حواشي وخدمتکاران که بقصد مسافرت از خانه بيرون شده اند با فوجي سربداران که «خيال رستمي در دماغ داشتند» و سرداري مانند عبد الرزاق که «بفرط خون ريزي و فتنه انگيزي اتصاف داشت» (۱) چگونه مقابله مي توانستند کرد پس از زدو خورد ملازمان خواجه پرا کنده شدند و باتفاق جميع مورخين که تاريخ اين واقعه را نوشته اند خواجه در دست دشمنان گرفتار و مقتول شد و بارو بنه خواجه و آنچه اسباب گرانبها با خود داشته بدست عبد الرزاق افتاد که قوي حال و با مايه بسيار بفريومد تاخت و خزينه خواجه را تصرف کرد

(۱) روضة الصفا

ولی مطابق دلایل ذیل تمام مورخین مشتبه شده اند و یك خبری را که خود سر بداران برای تهدید و تضعیف طرفداران خواجه انتشار داده بودند باور کرده اند . خواجه علاء الدین در این حمله گرفتار و کشته نشده و پس از سال ۷۳۷ پنج سال دیگر نیز زندگانی کرده است معلوم میشود که خواجه نیز از گرمگاه مصاف فرار کرده و جان بسلامت برده است ادله ما برای اثبات این مدعا این است :

در دیوان ابن یمین ماده تاریخی است که سال وفات او را تعیین میسازد و محل مرگ او را در سر میشه میگوید که دلاباد یا دره شهرك نو چنانچه در تواریخ است

ز هجرت هفتصد بود و چل و دو　　سه بر عشرین فزوده ماه شعبان
بروز چار شنبه در گه چاشت　　ز بد فعلی این گردون گردان
علاء الدین و الدنیا محمد　　وزیر شه نشان ملك ایران
ز سر میشه سوی جنت روان شد　　که جانش تازه باد از آب غفران
جلال ملك و دین ز آن گلشن آمد　　گلی خرم دل و شاد آب و خندان
مبادا بی چنین گل گلشن ملك　　که هست این یادگاری در گلستان

ابن یمین ممکن نیست بخطا رفته باشد زیرا که مطابق تحقیقی که شرح داده خواهد شد تا سال ۷٤۲ در خدمت طغایتمور خان و خواجه علاء الدین بسر میبرده است و حدس میتوان زد که در روز فرار خواجه ابن یمین نیز فرار کرده باشد و ولینعمت خود را همراهی کرده و تا روز آخر عمر از او مفارقت ننموده باشد دلیلی که برای این قسمت اقامه میتوان کرد فقدان مدایحی است که از عبدالرزاق سر سلسله سلاطین سربدار کرده باشد و نیز شعری که دلالت بر وقایع چهار سال اول طلوع آنها بکند طبیعی است که ابن یمین در ترجیح ملازمت رکاب خواجه علاء الدین بر توقف و تحمل چپاول سربداران هیچ تردید نمیکرده است در این موقع طغا یتمور خان علم سلطنت بر افراشته بود و امرای خراسان او را ایلخانی میخواندند و طغایتمور از نصایح خواجه علاء الدین تخلف نمیورزید نا چار ابن یمین را که پرورده خواجه است بسیار مینواخت و « تربیت » میکرد و از آن طرف کار سربداران هنوز رونقی نداشت چند نفر یاغی بودند که بزودی از میان بر داشته میشدند این بود که ابن یمین اولا بواسطه شهرت در بار

طغایتیمور خان و ثانیا از ترس سربداران که بستگان خواجه را آزار میکردند با خواجه همراه شد و بگرگان رفت.

دلیل دیگر که قتل خواجه علاء الدین را در سال ۷۳۷ تکذیب میکند مسافرت هائی است که خواجه در رکاب طغایتیمور خان بعراق کرده است و آخرین آنها در رجب سال ۷۳۹ بوده است پس مطابق این دلایل خواجه علاء الدین بدست سربداران کشته نشده است محل اقامت خانواده خواجه در این مدت ساری مازندران بوده است و چون در سال ۷۴۲ که در ماده تاریخ ذکر شده است کسی از خانواده خواجه در فریومد نبوده است لازم میاید که جلال الدین پسر خواجه علاء الدین در ساری باشد و ابن یمین نیز که او را در ماده تاریخ وفات پدرش مدح کرده است نزد او باشد . علاوه بر این ماده تاریخ که دلالت دارد بر اینکه ابن یمین در موقع فرار خواجه همراه او بوده است و مدتی در گرگان و مازندران میزیسته است قطعه ذیل است که در زمان حیات خواجه ساخته و از اینکه محض خاطر او وطن و خانواده خود را گذارده است و تن بغربت وسفر داده است بر خواجه منت میگذارد

ای باد صبحدم گذری کن ز روی لطف
بهر من شکسته محزون ممتحن
سوی جناب آصف ثانی علاء دین
کز راه رتبه اوست سلیمان این زمن
کای مفتی شرایع احسان روا بود
کابن یمین که بهر تو ببرید از وطن
کشتی بخشك راند و خدام آن جناب
غرق بحار جود تو یکسر ز مرد و زن

چیز دیگر که موید سفر کردن ابن یمین است اشنائی او باگرگان بود زیرا که در ایام حیات پدر دیدم که بان ناحیه رفتند و قصیده بپدر خود نوشته است و مهمتر از همه شهرت طغایتیمور خان است که داعیه ایلخانی شدن داشت وسلطنت ایران را مال خود میدانست امرای بزرك از قبیل امیر شیخ علی بن حسین قوشجی والی خراسان و امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بیك و امیر عبدالله بن مولای قهستانی در گرگان جمع شده بودند و قسمت

شمال شرقی ایران پس از فوت ابوسعید و طغیان طغا تیمور خان شورش داشت خراسانیان در پی تسخیر عراق بر یکدیگر پیشی میگرفتند و بدربار گرگان وارد میشدند و عده های بی انتهائی هم که اولین نقد رایج این نوع اقدامات و جهانگیری هاست در جریان بود و مردم را مجذوب میساخت خبر اختلاف امرای عراق و دعوتهائی هم که از طغایتمور میشد بیشتر مردم را مجذوب میساخت خبر اختلاف امرای عراق و دعوتهائی هم که از طغایتمور میشد متقاعد میکرد که طغا تیمور ایلخان عصر و جانشین هلاکو خان است

این اخبار و غلیان افکار شاعری مثل ابن یمین را که در این سن همیشه در جستجوی دست مال بخشی بود تحریك میکرد چنانکه در این معنی گوید

در قصه شنیدیم کز این پیش بزرگی   یك بدره زر داد بیك بیت فلانی
ما هم ز طمع پیش بزرگان زمانه   بستیم میانی و گشادیم زبانی
بردیم بسی رنج و نشد حاصل از آنکار   جز خوردن خونی و بجز کندن جانی
گر تربیت اینست بس کاهل سخن را   دل تافته گردد چو تنور از پی نانی
عنقا و کرم هردو یکی اند کز ایشان   جز نام نیابند بتحقیق نشانی
ای اهل هنر قصه همین است که گفتم   هان تا نفروشید یقینی بگمانی

از طرفی هم سربداران در اول کار که خدایان یاغی بودند که البته در مقابل درخشش افسر ایلخانی جدید نور و فروغی ندا شتند و ابن یمین هم در میان این دو شخص یعنی عبدالرزاق و طغایتمور خان هیچ تردید نمیرد که زود تر خود را بایلخانی جدید برساند معرف او هم خواجه علاءالدین ولینعمت قدیمی او خواهد بود که امروز فعال ما یشاء و طرف مشورت عموم امراء و شخص سلطان است . پس بامید « تربیت » و صلات طغایتمور خان باتفاق خواجه ترك وطن کرد و شرح مداحی او را از طغایتمور خان در ضمن شرح سلطنت طغایتمور خان خواهیم نگاشت

خلاصه خواجه علاءالدین فرار کرد و عبدالرزاق غالبا غانما مراجعت کرد اول کارش که کرد از کرد راه بفر یومد تاختن برد واموال و خزاین خواجه را که نتوانسته بود همراه برد تصرف کرد و بر لشگریان خود بخش نمود و از این غلبه و غنیمت چنان قوی شد که توانست بشهر سبزوار وارد شود و آنجا را تحت تصرف درآورد

پدر عبدالرزاق جلال الدین فضل الله از اهالی قریه باشتین بیهق (سبزوار)

بود پنج پسر داشت از اینقرار: امین الدین — عبد الرزاق — وجیه‌الدین مسعود نصرالله — شمس‌الدین»

امین‌الدین در خدمت سلطان ابو سعید خان بود و عبد الرزاق نیز بنا بر شهرت پهلوانی و نمایشاتی که داد در خدمت سلطان تقرب یافت

وجیه‌الدین مسعود بعد از عبدالرزاق حکومت یافت نصرالله گویا همان‌کسی است که شیخ حسن جوری را بقتل رسانید وشمس‌الدین چند ماهی نیابت سلطنت سربداران را عهده‌دار بود. ذکر نسب این طایفه چندان مفید نیست زیرا مورخین بر حسب عادت هر قومی را که بشاهی میرسند بیك نژاد قدیم و بزرگواری انتساب میدهند در مورد اینها نیز قائل شده اندکه از طرف مادر بحضرت حسین ابن علی ع و از طرف پدر به یحی‌ابن خالد برمکی میرسیده اند

ذکر پهلوانی عبدالرزاق در تواریخ مسطور است و عیاشی و بی باکی و متلفی او بقدری زیاد و مشهور بود که سلطان ابوسعید هم اطلاع حاصل کرده و برای آنکه وجهی باو برساند او را بجمع آوری ۱۲۰۰۰۰ دینار مالیات کرمان ماءور کرد که صد هزار دینار بخزانه برساند و بیست هزار دینار خود استفاده کرده بمقتضای عیاشی خودش عمل نماید تهور و سخاوت دو عامل قوی بودند که همیشه کار عبدالرزاق را پیش میبردند

در موقع تصرف سبزوار نیز کار او را پیش انداخت و خلق بسیاري در اطراف او جمع کرد و این نکته در تاریخ سربداران و علت ترقی و قدرت آنها و طرز مخصوص حکمرانی آن خانواده بسیار گران بهاء است موسس سلطنت سربداران یکی‌از آن اشخاص نیرومندی است که مثل سنك بنیان عمارت شالوده سلطنتی شده و تمام خشت و گل آن عمارت تازه را بر خود تحمل میکند قصه بازوان توانا و دست گشاده عبدالرزاق خیلی اهمیت دارد زیرا که میفهماند در آن زمان چه لازم‌بوده است برای تشکیل امارت و توسعه سلطنت چرا با وجود اتفاق تمام امرای خراسان و عراق و نبودن دشمن های بزرك طغایتمور خان نتوانست ایلخانی بشود ؟ زیرا که بازوی توانا و قلب دلیر نداشت و روزی که امراجمع شده و جان خود را میخواستند در راه پیشرفت او فدا کنند ودر مقابل دشمنش صف کشیدند پیش از شروع بجنك خود سلطان فرار کرد و لشگر را ضعیف و گرفتار خصم نمود

چرا خواجه علاءالدین با آن عقل و ثروت در برابر مشتي رعیت عاصی که‌در دهی گرد آمده بودند نتوانست مقاومت کند

زیرا که خواجه خسیس و مال دوست بود و در اطراف خود سواران مسلح نداشت و بواسطه خساست وطبع سخت گیر او تمام کدخدایان اطراف و رؤسای حوالی از او رنجیده بودند . و اشخاصی هم که در اطراف بودند طبعا رضایتی نداشتند والا هزار مرد مسلح که بقول دولتشاه فردای همان روز بر سر سربداران آمد شکست نمیخوردند و متفرق نمیشدند

چو دارند گنج از سپاهی دریغ　　دریغ آیدش دست بردن به تیغ

معلوم است کسی که در ایام عزت و سلامت اینقدر مستحفظ برای خود نگاه نمیدارد و اینقدر بمردم نمیدهد که در وقت تنگی اورا کمک کنند بهمین خواری خواهد افتاد . مردم از خواجه توقع بخشش یا لا اقل سهل انگاری و مسامحت در وصول مالیات داشتند و برای خاطر خدا و ثواب اخروی کمر بخدمت او می بستند چنانکه ابن یمین گوید :

مرا از خواجه نفع امروز باید　　وگرنه روشن است اهل خرد را
که فردا چون بمحشر جمع گردند　　بکن حاجت بود چون خواجه‌صدرا

باید دانست که در اطراف خواجه علاءالدین چقدر اشخاص نا راضی بوده‌اند که مثل ابن یمین رنجش داشتند ولی نه آزادگی و نه زبان و نه گستاخی اورا داشتند تا بتوانند احساسات خود را ابراز دارند و بتوانند بگویند :

بحمدالله ندارم مال و جاهی　　که بستانی بدیگر کس سپاری
چو من با بینوائی دل نهادم　　چرا باید تحمل کرد خواری

تیغ های عدم رضایت در قراب بود تا وقتی که فریاد شجاعانه عبدالرزاق آنها را امر به بیرون آمدن کرد و یکباره از هر طرف جمعی دل خون و انتقام جو در قریه باشتین جمع شدند و در روز اول ۷۰۰ مرد جنگی باتفاق عبدالرزاق بفریومد درآمده وآن شهرستان مشهور عالی را که هیچ حس انتقام و حسد آنها بود غارت کردند

ابن یمین در دیدن این قصر خراب و غارت شده قطعه ذیل را ساخته است :

ز بیوفائی گیتی اگر نئی آگاه　　بقصر خواجه نگه کن که اندرویه است
در این سرا ودر این صفه ودر این ایوان　　بسی نشست امیر وامیر از او برخاست

و خزینه خواجه را که دینار دینار گرد آورده بود تصرف نمود . عبدالرزاق آن خزینه عظیم را در میان لشگریان خود قسمت کرد و با همین بخشش بنای سلطنت پنجاهساله سربداران را مستحکم ساخت طغاتیمور با زوی نیرو مند و قلب قوی نداشت و

خواجه علاءالدین دست گشاده و طبع سخی آن ایلخانی نشد و این از نعمت آسایش و توقف در وطن خود بی نصیب ماند اما عبدالرزاق باهمتی قوی و خالی طلوع کرد و از پیش برد اواسط قرن هشتم هجری زمان مخصوص همین قسم سلاطین بود که از یک پستی به بلندی بحیرالعقولی صعود میکردند

چنانکه ذکر شد عبدالرزاق بکرمان رفت و آن مال را از رعایا استخلاص و استخراج کرد و تمام یک صد و بیست هزار دینار را بشاهد و شراب صرف نمود وقتی از خواب مستی بیدار شد یک دینار از ان همه زر موجود نبود پس مضطربانه کرمان را ترک کرد و به سبزوار آمد که املاک موروثی خود را فروخته و عوض وجه دیوانی ببرد ازد در راه خبر فوت سلطان را شنیده و پنهانی بقریه باشتین آمده بایاران و اقوام خود قصه را بمیان گذاشت و گفت : « دنیا بهم برامده است در چنین حالی عار و ننگ رومتا بجرا باید گشید » (۱)

و مقصودش تحمل نکردن اجحافات خواهر زاده علاءالدین بود که مقارن همین اوقات برای جمع مالیات آمده و بعورات دست درازی میکرد ، این جمله را که اعلان جنگ سربداران بارباب‌های سابق خودشان است مورخین بچندین عبارت نوشته اند و از آن جمله شعر خود ابن یمین است که اگر چه در موضوع دیگر میگوید ولی بهتر از همه مناسب این مقام است :

کار اهل صلاح یافت کساد روز کار حسود و اوباش است

عبد الرزاق اوباش را متفق ساخت و جمعیتی در اطراف خود گرد آورد و بالفور عزیمت سبزوار کرد و آن شهر را فتح نمود

در این وقت اقبال عبد الرزاق تکمیل یافت و علاوه بر تصرف املاک و خزاین خواجه و شهر سبزوار گنجی باد آورد بچنگش افتاد

در مدت وزارت و تسلط خواجه علاءالدین امرای خراسان هر یک به نوعی باو تقرب می جستند و بستگی باورا خواستار بودند از آن جمله امیر عبدالله مولای قهوستانی که بر جنوب خراسان حکمرانی داشت دختر خواجه را خواستگاری کرده و چهل شتر قماش وزر و ابریشم از ترشیز بفریومد میفرستاد که دختر را ببرد اتفاقا ورود کاروان بخاک بیهق مصادف شد با طغیان سربداران عبد الرزاق اطلاع یافته محمد آیتمور را فرستاد که در سر حد بیابان بکاروان رسیده و اموال را تصاحب نمود پس از ضبط این مال

(۱) دولت شاه

عبدالرزاق هوس کرد که دختر علاءالدین را نیز که در شهر سبزوار است صاحب شود و بجای عبدالله قهستانی خود باین وصلت موفق گردد دولتشاه گوید که این زن دختر خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه علاءالدین هندوی فریومدی بود» پس عروس علاءالدین بوده است نه دختر او و جوابی که دختر داده است دلیل اینست که شوهرش بتازگی وفات کرده است «من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکنم» در هر حال خواه دختر و خواه عروس علاءالدین عبدالرزاق در تصاحب او ابرام ووقاحت بسیار کرد و گفت : « اگر بخوبی نشود بتحکم این کار خواهم کرد » خلاصه خاتون ده روز مهلت خواست شبی از سبزوار فرار کرد و عزیمت نیشابور نمود عبدالرزاق خبر شده برادر خود مسعود را از عقب او فرستاد که در رباط سیکلندر فراریان را در یافت ولی در مقابل تضرع و زاری خاتون از بر گرداندن آنها صرف نظر نموده بسبزوار مراجعت نمود

عبدالرزاق با حرص تمام انتظار می کشید چون مسعود با و گفت بفراریان نرسیدم زبان بدشنام گشود و بقدری سختی کرد که مسعود شمشیر بروی او کشید عبدالرزاق خودرا از دریچه بزیر انداخت و پایش شکست مسعود نیز خود را بروی او افکنده بقتلش رسانید

بزرگان و اهالی این کار را پسندیده و امیر مسعود را بپادشاهی برداشتند در مدت حکومت عبدالرزاق که یك سال ودو ماه بود جوین و اسفراین و جاجرم و بیار و خجند بتصرف سربداران در آمد ·

فصل سوم در گرگان

در مدت سلطنت عبدالرزاق ، ابن یمین در فریومد نبوده است وچنانکه قبلا شرح داده شد باتفاق خواجه علاءالدین بگرگان رفته بود این سال مقارن طلوع طغایتمور خان است وتوجه شعرا بدربار او جلب گشته است بعلاوه طبع خشن و خوی زشت عبدالرزاق چندان مساعد نبود که بشعر میل کند و مدت سلطنت کوتاه خود را بغارت و فسق و تجاوزات ظالمانه مصروف داشت ·

پس حالات ابن یمین رادر این مدت و سه سال بعد باید در ضمن شرح حال طغایتمور خان تفحص کرد ·

بعد از قتل عبدالرزاق وجیه‌الدین مسعود برادر او حکومت یافت

این شخص بواسطه شجاعت و تدبیری که داشت در مدت حکومت عبدالرزاق
محبوبیتی یافته و سربداران او را احترام میکردند و غالب موفقیت های
عبدالرزاق از اثر شمشیر مسعود بوده است .

تند خوئی و شهوت رانی و تهور عبد الرزاق باعث شده بود که
اخلاق برادرش بدرستی جلوه کند و محبوبیتش کمال یابد مسعود بزرگ ترین
پادشاهان سلسله کوچك سربداز محسوب می شود و در حقیقت غالب پادشاهان بعد
از او ملازم و پرورده او بوده اند می توان گفت امیر وجیه الدین مسعود
بانی سلطنت سربداران است و عقل و شجاعت مدبرانه او طوری او را جلوه
میدهد که تمام ملوك سربدار تحت الشعاع او قرار می گیرند پس از اینکه
عبد الرزاق را در نتیجه آن خیال فاسد بقتل رسانید اعتقاد عامه در حق او بیشتر
گشت در شهور سنه ۷۳۸ بسلطنت رسید و برای استحکام بنای سلطنت نوزاد
سربدار تدبیر های صائب بکار برد

از جمله کار های اول او غارت یکی از اقوام خود بود که سلاح و
اموال بسیار داشت دیگر تصرف گله و رمه خواجه علاءالدین که در سلطان میدان
بچرا مشغول بودند هر چند این اقدام را بعضی از مورخین بعبد الرزاق نسبت
داده اند خلاصه پس از تهیه اسب و سلاح مسعود نظری بهمسایگان افکند میدانست
که اگر جنبشی بکند او را باین حالت نخواهند گذاشت اوضاع ایران بسیار مناسب
این جنبش بود پس از مرگ سلطان ابو سعید خان هر یك از امراء طفلی
را از خانواده چنگیز سلطان نام کرده بودند و با یکدیگر نزاع داشتند پس
از نظر اجمالی که در فصل دوم به اوضاع ایران انداختیم لازم است که
وضع ولایات ایران را در سالهای [۷۳۸ — ۷۴۰] که ایام
طلوع مسعود سربدار است اجمالا ملاحظه کنیم در این سالها ، شاهزاده ساقی
بیك و چوپانیه در ارّان — امیر حاجی طغای در دیار بکر امیر ارتنا در بعضی
از ممالك روم — جلایریه در بین النهرین — ملك اشرف بن تیمور تاش
قسمت دیگر از ممالك روم — پسران امیر اکونج در کردستان و خوزستان
— اولاد امیر محمود شاه در فارس — سید جلال الدین میر میران و
عماد الدین لبنانی در اصفهان — امیر مبارز الدین محمد مظفر در
یزد — ملك قطب الدین غوری در کرمان و طغایتمور خان در گرگان و
مازندران سلطنت داشتند .

لیکن برای مسعود سربدار توجه بحال خراسان بیشتر اهمیت داشت اوضاع این قسمت هم چنانکه سابقا ذکر شد درست مناسب و مطابق خیالات جهانگیرانه مسعود بود : ملك معزالدین کرت در هرات حکومت داشت و امیر ارغونشاه جانی قربانی بن امیر نوروز در نیشابور و طوس و امیر عبدالله بن مولای قهستانی در قهستان حکومت داشتند

پس از وفات ایلخانی امراء خراسان از اطاعت امیر شیخعلی بن حسین قوشچی والی خراسان سرباز زدند و در اطراف طغایتمور خان جمع شدند او نیز در گرگان و مازندران استقلال یافته داعیه ایلخانی شدن داشت شیخ علی نیز چون چنین دید با طغایتمور سازش کرد و با او در حمله بعراق همراهی نمود لیکن عاقبت طغایتمور او را بدشمنانش تسلیم کرد که در عید اضحی ۷۳۷ ارغونشاه او را بقتل رسانید

در اوایل سالی که مسعود در سبزوار حکمفرمائی یافت حال خراسان از اینقرار بود که گفته شد یعنی ارغونشاه جونی قربانی و طغایتمور خان فرمانفرمای کل خراسان بشمار میرفتند اولی در نیشابور و طوس و نسا و خاوران و قوچان (خبوشان) و دومی در گرگان و قسمت شرقی مازندران و شمالی قومیس

اما طغایتمور خان که در خارج خراسان مقر سلطنت داشت عجالتا برای مسعود چندان وحشت انگیز نبود مهمترین دشمنش ارغونشاه بود که در مهمترین و پر جمعیت ترین شهرهای خراسان یعنی نیشابور نشسته و با چشمی متجسس احوال سربداران را مراقب بود پس در روزهای اول نا گهان روی به نیشابور نمود ارغونشاه کار ایشان را آسان شمرد و با چهار هزار مرد باستقبال او شتافت و چنان هزیمت یافت که در نیشابور هم نتوانست بماند راه طوس پیش گرفت و درآنجا ساکن شد وشهر پر ثروت نیشابور در تصرف امیر مسعود افتاد

این فتحی بود که یکباره سربداران را فرمانفرمای قسمت مرکزی خراسان و صاحب اختیار راه های عمدهٔ کرد که در قرن هشتم هجری ماوراءالنهر را به ری و سلطانیه و بغداد مربوط میساختند نیشابور مرکزی بود برای این راه های مختلف که بمنزله شریان مملکت خراسان بشمار میرفتند تمام خطوط آن زمان از این مرکز مهم عبور میکرد (۱) راهی که از ری و قومیس گذشته بخسرو جرد و سبزوار آمده و به نیشابور منتهی میشد (۲) راهی که باز از قومیس گذشته تا شهر جاجرم بالا رفته و از آزادوار و قصبه خدا شاه عبور

کرده از کردیکی فریومد گذشته به نیشابور میرسید (۳) خطی که از ابیورد و اسافروه آمده از مغرب طوس گذشته و به نیشابور می پیوست (٤) طریقی که از قاین و گوناباد و تون بترشیز رسیده وازانجا بطرف شمال آمده در نیشابور براههای دیگر ملحق میشد (٥) راه مهم شرقی که از نیشابور شروع شده در ده باد قرب نیشا بور بدو شعبه عظیم منقسم می گشت یکی بمشهد وطوس و سرخس و مرو میرفت و دیگری از فرهاد جرد و ونورنج و قوشنج عبور نموده وارد شهر معمور هرات میگشت . تقاطع این خطوط مهمه تجارت و مسافرت که مخصوص تمام خراسان و افغانستان و ترکستان را به نیشا بور میآورد این شهر را یکی از چهار شهر بزرك خراسان نموده بود . و در اندك زمانی پس از خرابی هجوم مغول آبادانی ... را دارا شده بود امیر وجیه الدین مسعود با تصرف این شهر نوای و قدرتی یافت و چون میدانست که از ارغون شاه و طغا تیمور خان و سایر امرا باسانی اورا در این شهر نخواهند گذاشت با مردم طریق مهربانی سپرد وبر هیچ کس دیناری وارد نساخت چنانکه بزودی اهل نیشابور فاتح جدید خود را بیش از حکمران سابق دوست داشتند

پیش بینی مسعود بزودی صدق یافت ارغونشاه در اواسط سال ۷۳۹ هفتاد هزار مرد جنگی بنا بر قول دولتشاه جمع آورده به نیشابور حمله کرد ولی از مسعود شکست خورده و از تصرف نیشابور بطور قطع صرف نظر نمود .

برای اینکه ابن یمین را در سیر تاریخ دریابیم لازم است شرح حال مسعود را قطع کرده و احوال طغایتمور خان را در اینجا ذکر نمائیم زیرا که ابن یمین چنانکه گفته شد این ایام در گرگان و خدمت طغایتمور خان توقف داشت

طغایتمور از بنی اعمام چنگیز خان است و مورخین سلسله اجداد او را تا هشت نسل شمرده اند پدر او بابا بهادر در زمان سلطان محمد خدا بنده باده هزار سوار از اقوام خود بایران آمد و بعد از آنکه بحکم سلطان کشته شد طایفه او در نواحی گرگان یورت گرفتند

بعد از وفات سلطان ابو سعید خان امرای خراسان طغایتمور را بگرفتن عراق و ایلخانی شدن تحریك کردند و بعراق راندند و موسی خان را که داعیه سلطنت داشت در همدان مجبور بهمراهی خود نموده در ۱۵ ذیقعده

سال ۷۳۸ در مراغه با شیخ حسن مقابل شدند و قبل از شروع طغایتمور خان فرار کرد و لشگرش مقتول و منهدم شدند

در رجب ۷۳۹ بار دیگر طغایتمور با همراهی علاء الدین باز آمدند ولی خواجه در جمع مالیات بقدری سخت گیری کرد که عموم رنجیدند و شیخ حسن بزرگ هم که طغایتمور را دعوت کرده و کمر بخدمتش بسته بود دلسرد شد در اینوقت شیخ حسن چوپانی دشمن طغایتمور حیله اندیشید که میان شیخ حسن بزرک و طغایتمور تفرقه افتاد و طغایتمور مجبور بمراجعت گشت شرح این حیله مفصلا در تاریخ ایران مسطور است

بعد از این دو شکست شیخ علی کاوه برادر طغایتمور بعراق حمله کرد و او نیز در اواخر سنه ۷۴۱ در ابهر شکست یافت و نزد طغایتمور مراجعت نمود ابن یمین در موقع مراجعت شیخعلی بگرگان تبریک مقدم گفته است

فرخنده باد مقدم شاه جهان پناه
خورشید ملک شیخ علی سایه اله

و نیز در مدح شیخ علی است گوید

حارس و حامی اقلیم هنر شیخ علی است
که زبیداري او چشم فتن در خوابست

شیخ علی فوق الذکر برای بدست آوردن افتخارات خود با مسعود سربدار جنگ کرد ودر کنار آب گرگان خودش کشته سپاهش منهزم و امیر عبدالله قهستانی که بکمك او آمده بود فراري گشته و چند روز بعد در قهستان بدرود زندگانی گفت امیر محمد پسر بزرك او به شیخ حسن جوری پناهنده شد و در زمره مریدان او جای گرفت از این وقت حوزه سلطنت مسعود در گورگان تا رود مشهد توسعه داشت و نفوذ او در قهستان پیش رفته و تادایره اقتدارات ملوك هرات میرسید وطغای تیمور خان

پس از آن شکست فاحش از خراسان صرف نظر کرده و بنام خانی اکتفا نموده در گورگان توقف داشت

ابن یمین در تمام این اوقات ملازمت خواجه علاءالدین و طغاي تیمور خان را ترك نکرده بود و روزگار خود را در گرگان میگذراند قصاید بسیاردر مدح طغای تمور خان دارد چنانکه صاحب مجمع الفصحاء در

در شرح حال کوتاهی که از او نوشته او را منحصرا مداح طغای تمور خان خوانده است

باید دانست که این مداحی بدو قسمت تقسیم میشود یکی آن قسمت که در اوایل سلطنت او کرده است و یکی آنچه در اواخر روزگار او گفته است . قسمت اول از سال ۷۳۷ یعنی جلوس طغایتمور خان شروع شده و بسال ۷۴۲ که سال وفات خواجه علاء الدین محمد است خاتمه می یابد و قسمت دوم در سال ۷۵۴ که سال آخر عمر طغایتمور است اما اولین مدایحی که از طغایتمور خان میکنند :

شاه جهان طغایتمور خان که فر اوست
در حادثات دور فلک دستگیر ملك
یك چند بی او ملك جهان بود با نفیر
منت خدای را که نشاندی نفیر ملك

این قصیده را میتوان اولین قصیده مدح طغایتمور خان فرض کرد دیگر قصیده ذیل است که اشاره بورود خود کرده وتغزل را چنین تمام میکند

تا کی جفا کنی مگر آگه نئی که من
هستم کمینه بندهٔ سلطان کامیاب
دارای دین طغایتمور خان که روز رزم
میسازد از رقاب عدو تیغ او قراب
زین بیشتر که دست سعادت نکرده بود
چون سرمه در دو دیده من خاك آنجناب
بودم امید واثق وظن صادق آنکه باز
دولت رساندم بجناب هنر ماب

از قصیده فوق معلوم میشود که شاعر تازه بخدمت آمده است و اشتیاق او را که سابقا اشاره کردیم کاملاً تصدیق می نماید

و این قصیده که معلوم است پس از مراجعت طغایتمور خان از سفر عراق سروده شده است

ایدل بیار مژده که شاه جهان رسید
فرمانده ملوك زمین و زمان رسید

شاه جهان طغای تمور خان که ملك را
چون او رسید بر تن آزرده جان رسید
چون عز پای بوس شهنشاه یافت تخت
پایش بقدر بر سر هفت آسمان رسید
بودیم در کشاکش احداث روزگار
شاه آمد و بشارت امن و امان رسید

و این قصیده در وصف یکی از جنگهای سلطان که شاید در عراق رخ داده باشد میسراید

شاه جهان چوبرای فرایش صف نهاد
دشمن برای تیر وی از جان هدف نهاد
دارای دین طغای تمور خان که بر داش
ایزد بروز کین رقم لا تخف نهاد
بر جان بنده ابن یمین گر چه مدتی
ایام درد فرقت و داغ اسف نهاد
اما سپاس حق که قضا باز بر سرش
افسر ز خاك پای تو بهر شرف نهاد

و اگر تصور کنیم که این جنگ همان جنگ مراغه است که شاه بدون شروع فرار کرد « و تا بسطام عنان باز نکشید » خیالی مدح ابن یمین حقیقت خواهد داشت . از این قصاید معلوم میشود که طغایتمور خان در سفرهای عراق یا لا اقل در سفر اول ابن یمین را در گرگان گذاشته است که انتظار مراجعت او را بکشد و شاید در خلال این احوال ابن یمین بفریومد آمده و با اقوام و کسان خود تجدید ملاقاتی نموده باشد

قصاید او در مدح طغایتمور خان بسیار است که از قید آنها در اینجا نایده بدست نمی آید فقط فایده که در مطالعه آنها هست کشف این حقیقت است که طغایتمور خان بابن یمین چندان رعایتی نکرده و بقدری که شاعر امید وار بوده باو صله نداده است واین را بر دوچیز میتوان حمل کرد یکي آنکه ابن یمین مستقیما مداح دربار طغایتمور خان نبوده است بلکه توسط خواجه علاءه الدین محمد شرف حضور می یافته است و ترقی و تنزل او بارتبه و مقام علاء الدین محمد مربوط بوده است و طغای تمور خان بشاعري که مداح و پرورده نعمت دیگران

چندان لطف خوشی نداشته است دیگر آنکه طغایشمور خان شخصا باسواد و شعر دوست نبوده است ترکی کردن و بی اطلاع و خسیس بوده است ودولت شاه سمرقندی گوید .

« خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند و همواره مولانا رکن الدین (صاین) هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی آموخت گفت گربه خان را چیزی آموختن سهل تر است که من او رایعنی مرده به از این زنده » [۱]

معلوم است همچو شخصی بلطافت اشعار آشنائیست و قدر این یمین را نمیداند چنانکه در یکی از قصاید خطاب باو کرده گوید

شاها کمینه بنده میمون جناب تو
کز کائنات حضرت عالیت را گزید
شیرین نکرده از عسل روزگار کام
تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزید
وقت است اگر بر این دل رنجور ناتوان
خواهد نسیم گلشن انصاف تو وزید

این رنجشها و انتظار بسیار مصادف شد با مرگ خواجه علاء الدین که همیشه او را در کنف حمایت خود میداشت و پس از او بفلاکت و بدبختی دچار شد و بخیال وطن افتاد

بعزت ار چه سپهرم بر آن صفت دارد
که سوی حضرت شاهم همیشه راه بود
ز دل برون نکنم همچنان هوای وطن
در این حدیث کسی را چه اشتباه بود
که شیر بیشه خود دوست تر از آن دارد
که در ملازمت پایتخت شاه بود

کار بی مرحمتی شاه بمنتهی درجه رسیده بود و فقر او بنهایت . چنانکه اسبی هم که داشت در گرگان فروخت و از شاه اسبی طلب کرد که باو داد ولی لوازم آنرا باو نسپرد و معاش خود او را مهیا نساخت این چیزی است که از قطعه ذیل بر می آید :

(۱) صفحه ۲۳٦ طبع برون .

شهریار جهان طغا تیمور　　ای چو حاتم بکرمت شده فاش
بنده را بود بسته بر آخور　　لاشه اسپی مناسب اوباش
چند روز است تا فروخته‌ام　　کرده وجه معاش خود ز بهاش
وجهکی مختصر چه برد ارد　　خاصه در دست رندکی قلاش
شاه‌ازآن پس‌به بنده‌اسپی‌داد　　چست و رهوار و چابك و بجاش
خسروا چون بهای اسپ نماند　　زر بنقد ار دانه خشخاش
مرکب شهریار هم نتوان　　بهر خرجی خود فروخت بلاش

گویا موثر نیافتاد که قطعه ذیل را ساخت

چه طالعی است مرا یارب ایدل قلاش
که با تو می نکند روزگار جز پرخاش
مرا چنین بسر آمد که نقد مدت عمر
تمام صرف کنم در بهای و جه معاش
کجاست حضرت شاه جهان طغای تمور
که یابد ابن یمین ساعتی مگر تنهاش
کند شکایت ایام یك بیك معروض
بر آستانه آن زر فشان گوهر پاش

اما هیچ یك از اینها تاثیر نکرد و شاه با اهل هنر چندان گرم نبود مردم دون وبد اصل را تربیت نمودی و با بزرك زادگان مخالف بودی و دونان را سیور غالات ازمال تمغا میداشت و آکا بر از او نفوذ گشتند (۱)

علت دیگر هم در بی مرحمتی طغای تمور نسبت به ابن یمین بود است چنانکه گفتیم ابن یمین مداح مخصوص علاءالدین بود وطبعا در مراجعت از سفر عراق و در مواقع دیگر قصایدی در مدح او ساخته است‌ازاین قبیل

بناز گفت که دستور دین پناه رسید
بمستقر شرف با هزار جاه و جلال
سپهر مهر و فتوت محیط مرکز جود
علاء دولت و دین خسرو ستوده خصال
محمد ابن محمد که در فنون هنر
کمال یافت کرو دور باد عین کمال

[۱] دولتشاه طبع براون صفحه ۲۳۶

این قبیل اشعار را بگوش طغای تمور خان مین میانیدند و او را از ابن یمین میرنجانیدند مخصوصا پس از مراجعت از عراق طغایتمور شکست خود را از خشونتهای علاء الدین میدانست که در جمع مالیات و قطع و ظایف عراقیان را رنجانیده بود بعلاوه از درجه اقتدار نفوذ او هراس داشت و قلباً از او بدش میامد گویا بر زبان رانده بود که ابن یمین اگر شاعر ماست چرا باید دیگران را مدح کند. و ابن یمین قطعه ذیل را در تبرئهٔ خود ساخته باو فرستاد .

همانا که شاهنشه بی نظیر	کزو تازه شد رسم تاج وسریر
تمر خان شهنشاه جمشید فر	که هم تاجبخش است وهم تخت گیر
گر اخلاص من بنده یاد آورد	ببخت جوان داند ورای پیر
که ابن یمین بر کل مدح کس	چرا و گر زند بلبل آسا صفیر
اگر چه بظاهر بود نام غیر	ولیکن مرا داو بود در ضمیر

این عذر شاعرانه پسندیده واقع شد یا نشد معلوم نیست فقط چیزی که هست پس از مرگ خواجه علاء الدین ابن یمین خود را در گرگان خیلی تنها دید و هر قدر روزگار را سنجید منفعتي در غربت نیافت قطعه ذیل نشانه هوای وطن است که بر سرش افتاده بود

غریب اگر چه وزیر شه جهان باشد
همیشه میل دلش سوی خانمان باشد
اگر چه ساعد شاهان بود نشیمن باز
ولي بکام دل باز آشیان باشد

مخصوصا آشیان او پس از این مدت غیبت یك رنك تازهٔ در نظارش نمایش میداد علاوه بر دل سردی از اقامت گرگان و میل مراجعت بوطن که چند سال است از آن دور افتاده است

علت دیگر هم هست که بیشتر قابل توجه میباشد وآن ترقي حکومت سربداران است و انحطاط دولت طغایتمور خان و امیر وجیه الدین مسعود سربدار بنیان مملکت خود را مستحکم ساخته و پس از شکست دادن شیخعلی کاون اقتدار فوق العاده یافته بود چنانکه ملوك اطراف حتی ملوك کرت هرات از او هراسناك بودند در اینوقت ابن یمین خود را در همان حالتی دید که چهار سال قبل هنگام طلوع عبدالرزاق سربدار و جلوس طغایتمور خان یافته بود

مدتی دو طرف را سنجید که فایده در کجاست این بار هم تردید نکرد که منفعت در سبزوار و مداحی سلطان سربدار است طغانیمور خان شکست خورده و بنام خانی اکتفا کرده بود و از شعرا هم دستگیری نمیکرد اما مسعود در آبادی اطراف ولایت سعی مینمود و مدت سه سال سلطنت او مردم را ببقای قدرت سربداران امیدوار ساخته و از اطراف بطرف او میل کرده و باو تکیه میکردند

اگر ابن یمین تردیدی داشت شکست شیخ علی کاون که ذکر شد او را کاملا مصمم کرد پس از گرگان بسبزوار آمد و در تهنیت همین غلبه قصیده ذیل را تقدیم مسعود نمود

رسید خسرو عادل ز طالع مسعود
به منتهای مراد و بغایت مقصود
سر ملوك زمان شهریار روی زمین
خدایگان سلاطین وجیه دین مسعود
جهان پناه امیرا توئی که طرهٔ فتح
بذیل پرچم رایات تو شود معقود
یکی است این ز همه فتحها که روز ازل
شده است کوکبهٔ کبریات را موعود
سر عدوی تو شد پایمال هیبت تو
چه جای قوت عاد است یا نبوت هود
بپرور ابن یمین را و جاودانه بمان
که هست زنده ز گفتار عنصری محمود

از این قصیده معلوم میشود که تازه وارد خدمت مسعود شده است و فتحی که دشمن مسعود کشته شده باشد غیر از جنك علی کاون نیست ۰

ابن یمین در اینوقت مسعود را در ذروه قدرت واستیلا می دید زیرا که علاوه بر فتوحات فوق الذکر در داخله مملکت بیك تدبیری متشبث شده بود که از همان روزهای اول سلطنتش را تقویت کرده و تا این درجه از اقتدار رسانید

دو سال بود که قوه عظیمی در خراسان تهیه میشد که امرای آن ایالت لازم بود یا آنرا درهم شکنند یا با آن اتحاد نمایند تجربه معلوم کرده

بود که بقوای قهریه ممکن نیست آن را از میان بر داشت حبس و تبعید و قتل در ارکان آن تزلزل نمی‌انداخت بلکه بر قوت و شدت آن می‌افزود زیرا که روحانی و اخلاقی بود و مانند مذهب ملاحده رئیسی عاقل و مدبر و پیروانی متعصب داشت این پیشوا شیخ حسن ماقی بود اهل قریه جور از قرای بیهق

شیخ حسن جوری مرید شیخ خلیفه بود که در مسجد سبزوار مردم را ارشاد میکرد و معتقدینی پیدا کرده طریقه عرفا و متصوفین را بطرزی خاص با شریعت میامیخت و میگفت «آنچه من میطلبم از این مذهب ها بالاتر است» فقهاء سبزوار بقتل او کمر بستند • عاقبت در اوایل سال ٧٣٦ شیخ خلیفه کشته شد و حسن جوری جانشین او گشته و سفری بشهرهای مهم خراسان کرده مردم را دعوت نموده و بر ضد امرا محلی بر انگیخت چون زبانی گشاده و سخنی شیرین داشت مردم باو اعتقاد بستند و در شوال ٧٣٦ بعراق رفت و در محرم سنه ٧٣٩ باز بخراسان آمده شهر های خراسان و خوارزم را سیاحت کرد و در مشهد قرار گرفت •

(١) (١)

ارغونشاه از قدرت او هراسان شده اورا در قلعه طاق یاتاق از ولایت باذر محبوس ساخت

اهالی خراسان که از ظلم ارغونشاه بجان آمده بودند شیخ حسن را رهاننده خود میدانستند عاقبت مریدانش جمع شده و او را از قلعه تاق خلاص کردند و بسبزوار آوردند این قوه هرچند در سبزوار مرکزیت داشت لیکن در تمام شهرهای خراسان اثر خود را میکرد و تمام ستمدیدگان دست امرا را بطرف خود می کشید

مسعود سربدار چنانکه گفتیم عاقل تر از آن بود که از این قوه حاضر

---

[١] در جهانگشای جوینی املای قلعه یاق یا باء ذکر شده و یاق در ترکی بمعنی قلعه است •

(٢) قید کلمه باذر که ولایتی است در شرق خراسان برای آنست که قلعه تاق با قلعه طاق معروف گیلان اشتباه نشود ـ در سیستان نیز قلعه‌ایست معروف طاق که بدست سلطان محمود غزنوی مفتوح گشت :

فرخی گوید

اندو بر کند یک حمله در کنده طاق
آنکه بگشاد بیک تیر در ارک زرنگ

که با ارغونشاه مقابله میکنند استفاده ننماید وچون تجربه تلخ ارغونشاه باو ثابت کرده بود که جز مسالمت با این شیخ کاری نتوانکرد خود را مرید فریفته شیخ حسن وا نمود کرد و او را در اجرای مقاصد خود همراهی نمود این دو قوه مادی و روحانی دست بهم داده و یکبار دیگر کار مسعود بالا گرفت مخصوصا بواسطه سرگرمی امرای خراسان و طغای تمور بجنگ عراق مسعود وشیخ حسن جوری بفراغت بال در تکمیل قوای خود کوشیدند

شیخ حسن نیز هر چند جنبه درویشی داشت ولی در کارهای ملکی مداخلات تام مینمود و مسعود را تقریبا تحت الشعاع قرار داده بود ابن یمین در این حال وارد سبزوار شد و قصیده ذیل را پس از قصیده فوق الذکر تقدیم مسعود نمود ٭

بگفتم رویت از می شد چنین رخشنده گفتا نی
ز تاب آفتاب رای شاه کامیاب است این
شه عادل جلال ملك و دین مسعود شاه آنکس
که دریای خرد گوید که با دستش سرابست این
فلك قدرا به تیغ از تن چو برداری سر دشمن
بصورت آب نیلست آن ور سطحش جنابست این
بپای پیلتن اسبت چنان عاجز فتد حضمت
که هر کس بیندش گوید خری اندر خلابست این
جهاندارا من این دولت که بوسیدم جناب تو
به بیداری همی بینم ندانم یا بخوابست این
فلك گوئی بمدر آنکه رنجانید یك چندم
بدرگاه تو را هم داد چون جنت جنابست این

در این قصیده نیز اشاراتی بقتل شیخ علی کاون و شکست لشکر طغایتمور خان است اما چون دید که غیر ازقدرت مسعود یك قدرت دیگر هم هست که جز باتکای آن ترقی پیشرفت ممکن نیست قصیده ذیل را در مدح شیخ حسن که سلطان حقیقی مملکت بود ساخت و دور نیست که ابن یمین هم بطریقه او متمایل باشد زیرا که ابن یمین شیعه اثنی عشری بود و شیخ حسن جوری نیز مردم را به تشیع دعوت میکرد و سبب خصومت امرای خراسان با او از این راه بود که بانها گفته بود شیخ : «خلق را بمذهب اهل تشیع

میخواند و سر خروج دارد .» در هر حال ابن یمین خواه از روی اعتقاد خواه از سیاست خود را مجبور دید که بشیخ تقرب جوید و قصیده ذیل را تهنیت فتح و شکست دادن لشکر شیخ علی کاون ساخت :

واجب بود از راه نیاز اهل زمن را
در خواستن از حق بدعا شیخ حسن را
یکروزه مصافش ز پی نصرت کلکش
صد ساله فزون طعمه نهد زاغ و زغن را
هنگام ملاقات دو صف از ثمر تیغش
بدرود کند جان بداندیش بدن را
از ربقه فرمانش هر آنکس که برون برد
آماده نهاد از پی خود تیغ و کفن را
ای مظهر انوار الهی دل پاکت
نشناخته چون مردم یك فن همه فن را
چون دست اجل گردن خصم تو همی بست
از حبل وریدش بسزا یافت رسن را
هست ابن یمین داعی جاه تو و باشد
آگاهی از این واقف هر سر و علن را

این دو نفر شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود قدرت روحانی وجسمانی خود را اتحاد داده وهمه را باطاعت خود مجبور کرده بودند همه کس پیشرفت مسعود را از انفاس قدسیه شیخ میدانست مسعود نیز از این اعتقاد مردم استفاده کرده وبنیان سلطنت خود را بر روی اساس روحانی مستحکم ساخته بود در معنی همین اتحاد و مجذوب شدن مسعود وخلاص کردن شیخ حسن را از بند ابن یمین قصیده ذیل را ساخته است

با شاه بین چه مرحمت است این که حق نمود
دنیاش داده بود کنون دین بر آن فزود
دادش کلیم وار ز بیدای شك خلاص
نور یقین ز وادی ایمن بدو نمود
حالش بدان رسید که ناگه بگوش هوش
تو بوا الی الله از لب گرویان شنود

دولت گشاد مصحف تقدیر بهر فال
در خط اول آیت اصلاح خویش بود
دانست شاه عهد که در کشتزار عمر
تخمی که کشت حاصل آن بایدش درود
زو آتش محبت خاصان ملک فقر
در باطنش زبانه و فی الحال همچو دود
بشتافت سوی آنکه بمیدان معرفت
از جمله اولیا قصب السبق در ربود
یعنی جناب حضرت شیخی که همتش
بر فرق فرقد از ره رفعت قدم بسود
شیخ از کرم بصیقل نور یقین خویش
زنگ شکوک از آینه رای شه زدود
آنرا که سعی کرد در این صلح با صفا
جاوید خواهدش همه خلق جهان ستود
من بعد عقده‌ای که فتد در امور ملک
روشن شده است این یقین را که زود زود
گردد بیمن همت این قطب اولیا
یکسر گشاده چون ره صلح و صفا گشود
بیدار باد دولت اسلام تا ابد
باشد بلی که کفر بیکبارگی غنود

از این قصیده عقیده مردم آن زمان را میتوان فهمید و علت ترقی مسعود را دانست و دیگر اینکه در تواریخ مشکوک است که آیا مسعود خود بیازر رفته و شیخ را از قلعه طاق استخلاص بخشیده است یا درویش اسد تونی و هفتاد نفر از مریدان شیخ حسن و از این قصیده معلوم میشود که خود مسعود رفته و شیخ را آورده است و قبلا توسط مصلحی قرار اتحاد داده اند شاید آن مصلح همان درویش اسد تونی باشد که تعصب او نسبت بشیخ حسن معروف است واز ارغونشاه اجازه داشته است که بدیدار محبوس نائل گردد .

فصل چهاردهم در هرات

در اینوقت بزرگترین پادشاهان ملوک کرت ملک معز الدین حسین که چهل سال بر هرات ونواحی آن سلطنت کرد [۷۳۲ - ۷۷۱] در اوج اقتدار بود طغای تمور خان را بسلطنت نشناخته و با او معاهده کرد و دختر او را در سلک ازدواج کشید.

بعد از غلبه سربداران بر لشکر طغای تمور خان و محسوس شدن نفوذ آنها در سرحد هرات ملک معز الدین حسین طغای تمور خان را دعوت کرد که از یکطرف لشکر بیاورد و خود نیز از طرفی پیش رود و سربداران را مغلوب سازد. سربداران از این مکاتبه و تعهد مطلع شده قبل از اینکه میان دو پادشاه قراری و اتحادی بسته شود لشکری جمع کرده شیخ حسن جوری دو نفر نزد ملک هرات فرستاد که تو مسلمان نیستی و الا در صدد خرابی مسلمانان بر نمی آمدی. ملک در خشم شده و فرستادگان را بقتل رسانید آتش جنگ مشتعل گشت لشکر سربداران که پنج هزار نفر بودند با سی هزار لشکریان هراتی مقابل شدند.

تلاقی فریقین در دو فرسخی زاوه که ولایتی است در مشرق خاک خراسان و مزار شیخ قطب الدین حیدر در آنجاست صورت گرفت. امیر مسعود سربدار ابن یمین را باین سفر دعوت کرد و او مدحی طلب نمود چنانکه قطعه ذیل حاکی از آن است.

ای شه کامران وجیه الدین — ای چو نام تو طالعت مسعود
چاکرت را شه هر کسی دارد — همچو قرآنش کج روی مسعود
هر که گرد دبیر او سوار بود — در عداد پیادگان معدود

صبح ۱۳ صفر ۷۴۳ جنگ شروع شد اول هراتیان مغلوب شدند و مسعود چون خود را غالب دید خواست در همان معرکه از شر رقیب خانگی که حسن جوری باشد خلاص گردد پس یکی را وا داشت که شیخ حسن را بقتل آورد ولی در این وقت هراتیان دو باره جمع شدند و لشکر سربدار را شکست دادند مسعود ناچار نعش شیخ حسن و متزاین لشکر را بر داشته و باز درزانه روی بفرار نهاد جمعی بسیار گرفتار شدند و فتح نصیب هراتیان شد و شاعری را هم باین واقعه گوید

گر خسرو لشکرشکن دلیران نزدی
وز تیغ یلی گردن ایشان نزدی
از بیم سنان سرداران تا حشر
یک ترك دگر خیمه بایران نزدی

در مطلع السعدین و روضة الصفا مسطور است که :

« در آن معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملك معزالدین حسین آوردند ملك او را تربیت و نوازش فرموده و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که در آن مصاف دست داده بود گفته مذیل بمدح ملك حسین ساخت »

این اشاره مختصری است که در طی شرح جنگ مشهور زاوه بر قلم مورخین رفته است و بهتر این است که راجع باین واقعه عظیم که گم شدن دیوان اوست وفقدان آن برای ادبیات ایران و زندگانی جوانی ابن یمین بسیار دریغ است بشرحی که خود ابن یمین در مقدمه دیوان حاضر نوشته است رجوع نمائیم این مقدمه را در سال ٧٥٤ وقتی که دیوان کنونی را مینوشته تحریر شده است قسمتی از آن که راجع باین واقعه است آنجا نقل میشود

« چون روزگار دیر در کشید و حد شعر بدرجه تدوین رسید نسخه آن در سفر و حضر مصاحب میداشت و اگر سخنی دیگر گفته میشد بر آن مینگاشت ناگاه از قضاء ربانی و تقدیر یزدانی در محاربتی که شیخ الاسلام سلطان اولیاء الله مرشد السالکین الی الثواب و منقذ الهالکین من العقاب شرف الدین شیخ حسن جوری قدس الله نفسه و جعل حظیرة القدس رمسه و سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم المؤید من السماء والظفر علی الاعداء وجیه الحق والدین مسعود صب الله علیه سحاب رضوانه اسکنه بحبوحة جنانه بالشکر هرات در ولایت خواف در سیزدهم صفر ختم بالخیر والظفر سنه ثلاثه و اربعین و سبعمائه واقع شد بچنگال غارتگران او فتاد وزآن پس تر و نشانی نداد و در شرح تلهف و تأسف بر فقدان آن قطعه گفته شد وهی

گر بستاند از دستم فلك دیوان من
آنکه او میساخت دیوان شکر یزدان با من است
ور ربود از من زمانه سلك در شاهوار
زآن چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است

ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد
گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان با من است
ور تهی شد یك صدف از لؤلؤ لالای
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است
قطرهٔ چند از رشاش کلکم ار گم شد چه شد
خاطر فیاض همچون ابر نیسان با من است
آب شعر عذب من چون خاك اگر بر باد شد
سهل باشد چشمه سار آب حیوان با من است
ور چه آمد دل بدرد از گفتن دیوان تلف
لیك از دردش نیاندیشم چو درمان با من است
ور چه گشت اعراض نفسانی ز ذاتم منفصل
جوهری کان هست فصل نوع انسان با من است
در ثنای شاه عالم همچو صیت عدل او
منتشر شد درجهان طبعم ثنا خوان با من است
گر چه دیوان دگر ترتیب دانم کرد لیك
حاصل عمرم هبا شد اندهان با من است
بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باك
چون عنایت های شاهنشاه عالم با من است
خسرو عادل معز الدین که گوید قدر او
گر جلالات آنچه می گنجد در امکان با من است
معظم چاکر نوازیها که اندر کل حال
شهریار عهدرا از جمله اقران با من است
آن بود گر حکم او گوید مرا ازادهٔ
شاد باش ابن یمین کاجزای دیوان با من است
عمر شد در کامرانی تا ابد باد و بود
ورد من چاکر دعای شاه مردان با من است

هر چند نقد دیوان و کلیات آنرا در رسته بازار ناقدان عبارت و معیار امتحانات زیاد تر عیاری و بیشتر مقداری نبود فاما چون بفضل از آن ورطه خون خوار خلاصی یافته شد و با بیت الاحزان مراجعت شد موجب المرء مشعوف بابنه و بشعره با دل گفتم که بیت

دیریست که اندیشهٔ آن دارم باز
گر دور فلک ندارد از کارم باز
کاشعار پراکندهٔ چو هفت اورنگم
مانندهٔ پروین بنظام آرم باز

القصه بطولها بیتی چند از آن که پیشتر گفته شده بود از جرائد افاضل نامدار و سفاین اماثل روزگار التقاط کرده شد وآنچه بعد از آن اتفاق افتاد بران الحاق کرده آمد و دیوان دیگر چنانکه آید نه چنانکه باید درسلك کتاب منتظم گشت و نظار بر اند تا هر که در بحر این اشعار بهوس دری شاهوار غواصی کند باندك سعی بر مطلوب خود ظفر یابد و از محبوب بهره ور گردد اساس آن با سیاق (استیفا) (گویا القبا باشد) نهاده شد کما ترا ها انشاالله وحده — متوقع از کرم عمیم و لطف جسیم اکابر عصر و مفاخر و هراست که چون این مطولات بی طایله را بتشریف مطالعه مشرف و این عروس بی جهاز را بزیور ملاحظه مشنف کرداند [یعنی صاحب زلفهای پشت گوش سازند] باصلاح معایب وافضاح اطایب منت های بی منتهی بر جان بنده نهند و بدعاء بر خیر مدد دهند و جری ذالك غره شوال بسنه ثلث و خمسین و سبعمائه و الحمد لو لیه اولا و آخرا و الصلوة علی نبیه باطنا و ظاهرا

چنانکه ذکر شد صاحب روضه الصفا میگوید در آن معر که ابن یمین را گرفته پیش ملك معز الدین آورده بود و از این قرار این قول فصیحی خوافی را که پرفسر ادوارد براون نقل کرده است اعتباری نیست

« پس از فقدان دیوان قطعه ذیل را از سبزوار بملك معز الدین ابوالحسین کرت فرستاد»

زیرا که درهمان معرکه گرفتار شد و قطعه فوق الذکر را در هرات یا در راه هرات ساخته است نه در سبزوار و هیچ مناسبت ندارد که پس از خلاصی وورودبسبزوار آن قطعه را در مدح ملك معز الدین بسازد و این عبارت خود او نیز که میگوید « فاما چون بفضل کردکار از آن ورطه خونخوار خلاصی یافته شد و با بیت الاحزان مراجعت کرده آمد با دل گفتم : « دیریست که اندیشه آن دارم باز الخ »

معلوم میشود که ورطه خونخوار اشاره بگرفتاری اوست وکلمه دیری

است نشان میدهد که مدتی پس از فقدان دیوان آرزومند جمع آوری آنها بوده و باین جهت باید مدتی فاصله میان آن جنگ و مراجعت بسبزواو شده باشد و البته این مدت را در هرات بوده است چنانکه اشعار او در مدح معز الدین کرت و وصف ابنیه هرات دلالت بر توقف طولانی او در آن شهر دارد

و نیز هنگام جستجوی این دیوان است که قطعه ذیل را ساخته است

شرف ملت و دین مشرف دیوان هنر
آن منوچهر که خجلت ده منوسنت بچهر
گفت جزوي دو سه از گفته تو یافته ام
آورم نزد تو روزي ز سر شفقت ومهر
روز ها رفت و نیاورد مگر مهر بریده
اوهم از اندهٔ خود این یمین همچو سپهر

دیوان او پیدا نشد ولی جزوات مختلفی از آن مطابق محفوظات خود و دوستان و از روي نسخ پراکنده اشعار بدست آمد ولی معلوم است که این محفوظات غالبا ناقص بوده اند و آنچه از دیوان گمشده برای او جمع شد عبارت بودند از اشعاری که حفظ آنها برای عامه نافع و لذت بخش بوده است مانند قطعات و رباعیات و غزلیات و ماده تاریخ و طبعا اشعاری که در مدح بزرگان زمان جوانی خود سروده است چون برای کسي مفید نبوده است و حفظ انها بکار کسی نمی آمده است بدست نیامد ، چنانچه امروز اگر بدیوان حاضر که در سنه ۷۵۳ تدوین یافته است مراجعه کنیم قصیده که اشاراتی بایام جوانی او داشته باشد یافت نمی شود بلکه اغلب قصاید این کتاب که نصف دیوان را اشغال نموده است قصایدي است که بعد از سال ۷۴۳ یعنی بعد از واقعه زاوه و فقدان دیوان سروده شده است و ان قصایدی هم که تاریخ سرودن انها قبل از فقدان دیوان میشود بقدری نزدیك بسنه مزبوره است که حدس میتوان زد خود ابن یمین از حفظ داشته است .

اما قصایدی که بهیچوجه نمیتوان تاریخ ان ها را پیدا کرد و جاي حدس باقي میگذارند که در ایام جوانی سروده شده باشند بقدری معدودند و مبهم که هیچ چیز تاریخ آنها را ثابت نمی سازد و همانقدر که دلیل میتوان یافت که در جوانی ساخته شده اند همانقدر هم میشود درست کرد که در کهولت سروده شده باشند یك مطالعه دقیق در اشعار او و مطابقه قصاید با تاریخ

وفات ممدوحین تا درجه ما را موفق میسازد که قصاید دیوان قدیم را از قصاید جدید او تفکیک نمائیم ولی بطور کلی چنانکه گفته شده اغلب آن قصاید قدیم هم در سالهای نزدیک به ۷٤۳ سروده شده‌اند

یکی از اسرای میدان جنگ زاوه (تربت حیدریه) ابن یمین بود که پس از بقتل رسیدن سرشاه وشیخ بزرگ حسن جوری و فرار وجیه الدین مسعود سربدار در ردیف سایر بی دست و پاهای لشکر که قدرت جنگ و پای فرار نداشتند بدست لشگریان هراتی گرفتار شد و دید که پس از غلبه‌جوئی لشگر سربدار یك اتفاق غیر مترقبی کار را دیگر گون کرد و سپاه هرات بعد از آنکه روی بگریز نهاده و ملك و شیخ‌الاسلام خود را بجا گذاشتند ناگاه همت گردنه مراجعت نمودند ولوای فتح را در ربودند

در اطراف حالات ابن یمین در این روز شوم ۱۳ صفر خیلی چیز ها میشود نوشت زیرا که شاعر ما پس از تحمل مشقات چندین منزل مسافرت با سرعتی که خاص ایام لشگر کشی است باین میدان جنگ رسید و صبح ۱۳ صفر با کمال امید واری دید که لشگر سربداران فاتح شده واز دور بنظر آورد که سپاه هرات چگونه پریشان وگریزان راه جنوب شرقی راپیش گرفته واموال بسیار بجای گذارده‌اند و در اینوقت یك شعاع امیدی در دل او تافت که پس از اتمام جنگ چون شاه و شیخ حسن بخیمه خود مراجعت میکنند و بشکرانه فتح بزرك امروز و بچنك آوردن غنیمت بسیار از لشکر گاه ملوك قدیم هرات سجده خواهند نمود و زیر دستان را شاد خواهند کرد البته یك نظری هم بشاعر خود افکنده واورا که باخود آورده بصلات گرانبها از مال هراتیان شاد کام خواهند نمود و پاداش خواهند داد

بخاطر افکنده‌داد این خیال او این مید طولی نکشید زیرا که ابن یمین از دور ملاحظه کرد که علم هراتیان بر تلی افروخته و جمعی در اطراف آن اجتماع کرده و صدای کوس و فریاد بگوش میرسد هر لحظه عده زیاد تر شده واطراف علم پر جمعیت تر می شود ابن یمین منتظر بود که برای پراکنده کردن این آخرین جمعیت هراتی که مقاومت کرده و فرار نمیکردند امیر وجیه الدین مسعود نقشه خواهد کشید وحمله سختی خواهد کرد لیکن برخلاف انتظار او خبر رسید که نصر الله جوینی از اتباع مسعود شیخ حسن جوری راقتل رسانیده است و باین واسطه تزلزلی وتفرقه در سپاه سربدار افتاده است و دید که در نتیجه این سستی سپاه هرات سنان های خود را پیش تر آورده و لشکر سربداران روی بفرار نهادند تا خواست بخود بپردازد و از حقیقت مطلع گردد سواران چالاك که

آسمان تنه روی داشتند پیش افتادند وخیمه های بزرك پدید شد و علم شاه سر نگون گشت و اطراف او خالی ماند در این وقت سپاه هرات وارد لشکر گاه شدند و دست بغارت کشادند و بازماندگان را یا کشته یا اسیر کردند از جمله خیمه ابن یمین بود که بباد غارت رفت و هرچه داشت نصیب یغما گران شد حتی دیوان او که :

بچنگال غارتگران اوفتاد وزآن پس کس ازوی نشانی نداد

یك نفر بی رحم نیز که چیزی نیافته بود دوان دوان آمد و شاعر بیچاره را اسیر کرد و در جزو سایر اسراء بهرات فرستاد چه صدماتی در این راه در از بر ابن یمین وارد شد حدس زدنش اشکالی ندارد

اما بر ابن یمین بعد از اینکه فهمید کشته نمیشود واو را نزد ملك معز الدین حسین کرت می برند جانی گرفت و قوت قلبی پیدا کرد

ملك معز الدین حسین کرت بزرکترین پادشاه این سلسله کوچك کرت است که در هرات و غور سلطنت کردند ملك شمس الدین محمد که از اولاد سلاطین مرغنی است از زمان منکوقاآن حکومت هرات یافت واو لاد او مطیع سلاطین مغول بوده اند وگاه گاه که ضعفی در سلاطین مغول میدیدند عصیان میورزیدندو از در بار مغول لشکرهای عظیم بخاك هرات آمده گاه غالب و گاه مغلوب مراجعت میکردند آخرین و بزرکترین آنها همین ملك معزالدین حسین است که از(٧٣٢ ـ ٧٧١) قریب چهل سال سلطنت کرد

در سال پنجم سلطنت او که سلطان ابوسعید بهادر خان وفات کرد و ایران در دست امراء تقسیم و تجزیه شد و خاك ایران جای شرارت و نا امنی گشت فضلا و علما بدربار هرات روی آوردند اینوقت هرات در کمال آبادی بود ومدت سلطنت معزالدین حسین که پادشاه خیر و عمارت کنندهٔ بود خرابیهای حمله غوریان را که در زمان سلف او حافظ بن غیاث الدین رخ داده بود جبران نموده ودر سال ٧٤٣ فضلاء وشعرای زمان که در هیچ جای ایران خریدار نداشتند هرات را مقر خود قرار داده بودند و از توجه ملك معزالدین براحت میزیستند •

ابن یمین اینها را خوب میدانست و چون شنید که او را زنده بخدمت چنین پادشاهی میبرند مسرور شد و پس از انشاد قصیده که در تاسف بر فقدان دیوان خود ساخته بود این قصیده را در مدح ملك سروده و بمحض ورود بر ملك خواند

بگذر ای ابن یمین از رمز و گو توفیق حق
سوی شاه دین پناهم رهنمائی می کند
خسرو عادل معز الدین که خاك پای او
از شرف در چشم اختر طوطیائی می کند

شهرت ابن یمین عالمگیر بود و ملك معزالدین حسین البته بارها اسم او را شنیده و اشعار او را خوانده بود و چون دید جزء اسرا او را بهرات آورده اند بر او رحمت آورد و اعزاز و اکرام کرد و وسایل آسایش او را در هرات فراهم نمود . از این سال ابن یمین مداح خاص ملك هرات شد و تا سال ٧٤٦ در آنجا توقف نمود . چند قصیده که در مدح معزالدین ساخته شده است در دیوان او دیده میشود از جمله قصیده است راجع ببندی که شاه ساخته است

منت خدای را که بنا شد روزگار
نامی که جست یافت جهانگیر نامدار
نوئین عهد خسرو خسرو نشان حسین
آنکس که روزگار بدو دارد افتخار
بندی ببست خسرو خسرو نشان حسین
همچون بنای معدلت خویش استوار
بندی گرو گشاده شود کار عالمی
زین بستگی نگر چه گشایش گرفت کار
خندان لب زمانه از این بند دلگشای
خاصه گهی که گریه کند ابر نوبهار
ابن یمین چو مادح خاك جناب تست
دایم ز گنج گوهر موزونست با یسار

ملك معزالدین پس از اطمینان خاطر از طرف مغرب روی بمشرق نهاد و برای تنبیه قبایل غور و غیره لشکر کشید چون بانه خود و شیر غان و باد غیس رسید اهالی خیرگی کردند ملك امر بقتل عام و کله‌منار داد و صاحب روضة الصفا در وضع سلطنت او مینویسد

« در کوچه خیابان بحوالی مزار فایض الانوار شیخ فخر الدین رازی دو منار در دو طرف کوچه سر باوج آسمان رسانید »

و در مراجعت از یکی از این فتوحات و لشکر کشی هاست که

ابن یمین مقدم شاه را بهرات تبریك میگوید .

شاد باش ایدل که دوش آمد بشیر از گرد راه
مژده داد از مقدم میمون شاه دین پناه
خسرو عادل معز الدین والدنیا حسین
آفتاب ملك و ملت سایه لطف اله
منت ایزد را که باز آمد بمن فرخی
خسروی کزفر او بازیب شد دیهیم و گاه
گر چه صدره بیش مالش یافت زو دشمن ولیك
بخت بد نگذاردش یکدم که یابد انتباه

ابن یمین خوشبختانه فقط فتوحات او را دید و نبود که در سال ۷۵۹ ببیند که چگونه امیر قزغن از ترکستان لشکری آورد و بحمایت امرای اندخود و شبورغان هرات را محاصره نمود و بقسمی کار را بر ملك سخت گرفت که معز الدین حاضر شد مصالحه کند

سال دیگر بخدمت امیر قزغن بترکستان رود و ابن یمین توقف نکرد که خواری ملك را دردست امیر باقر و سایر امراء که او را مجبور بفرار و پناهندگی به امیر قزغن کردند ببیند و از خوشبختی او ایامی را که در هرات گذرانید همه مقرون بفتح و سرور ملك بود عید از پس عید و جشن از پس جشن و ابن یمین همیشه وسیله در دست داشت که قصیده بسازد :

عید نو بر خسرو خسرو نشان فرخنده باد
رای ملك آرای او را شاه انجم بنده باد
خسرو جمشید رتبت سایه یزدان حسین
کآفتاب قدرش از برج شرف تابنده باد

این روزگار خوش و آن توجهات ملك معزالدین اورا چنان پای بست هرات کرد که تا سه سال هیچ میل مراجعت ننمود و اخباری هم که از سبزوار میرسید چندان جالب توجه او نبودند زیرا شوکت دولت سربداری روی بضعف نهاده ، تفصیل آنکه پس از شکست زاوه و مرگ شیخ حسن امیر وجیه الدین مسعود بلا معارض ماند

و در رفع نواقص و ترمیم شکست کوشش نمود مطابق قول صاحب حبیب السیر (مسعود برای تلافی شکست زاوه بمعزم ورود بر طغای تمور خان حمله کرد و استراباد را تصرف نمود و بقول مورخ مزبور جنگ شیخ علی کاون و

کشته شد نش هم در این سفر اتفاق افتاده است یعنی پس از ۷۴۳ لیکن باتفاق مورخین جنگ مزبور را امیر مسعود و شیخ حسن جوری معا خاتمه دادة اند پس از ۷۴۳ نتوانند بود ولی از اینکه مسعود بمازندران حمله کرده است حرفی نیست صاحب روضة الصفا و سایر مورخین مینویسند که چون مسعود بجنگل رستمدار در آمد راههارابر او گرفتند و عاقبت مسعود اسیر شد و بخواهش پسر خواجه علاء الدین که در آنجا بود او را کشتند صاحب حبیب السیر شرح مفصلی از ترتیب ورود لشکر سربدار بما زندران و اطاعت صوری بزرگان ولایت از مسعود و بدام افتادنش در جنگل رستمدار و تاخت و تاز مازندرانیان

در اطراف اردوی او وبالاخره کشته شدنش بیان میکند که نقل آن موجب اطناب است و این واقعه را در سال ۷۴۳ میدانند لیکن مورخین دیگر این واقعه را بسال ۷۴۵ دانسته اند و چون باتفاق همه مدت سلطنت وجیه الدین مسعود هفت سال وچهار ماه بوده است میتوان آنرا از وقایع شهور آخر ۷۴۴ و اوایل ۷۴۵ دانست

دروقت حمله مسعود بمازندران محمد آیتمور را که از بندگان او بود به نیابت در سبزوار گذاشت و او برای رفع اغتشاش که از مرگ مسعود تولید شده بود خزینه ها را باز کرد و لشکریان را جمع نمود و چندین قلعه را که از تصرف آنها بدر رفته بود پس گرفت و کار ها را رونقی داد

خواجه علی شمس الدین از خواص شیخ حسن جوری که مردی دانشمند و اصیل بود کینه آیتمور را در دل داشت ودر این موقع که مسعود از میان رفته بود و طایفه درویشان شیخ حسن دسته تشکیل داده بودند کم کم قدرت تمام شده خود را می جستند خواجه علی شمس الدین خود را بانهایت و از طرفداری درویشان مضایقه ننمود و اگر چه در باطن داعیه سلطنت داشت در ظاهر جز صلاح اندیشی در کار درویشان چیزی ابراز نمی نمود و همیشه میگفت که کار حکومت سربدار بعد ازتوجه خداوند بهمت شیخ حسن باین مقام رسیده وقتی درست مطمئن شد که همراهان بسیار دارد و همه از پستی نژاد و خشونت محمد آیتمور متنفرند و عار دارند که اورا فرمان برند آنقدر دمیسه کرد تا محمد آیتمور را بقتل رسانید

سربداران علی شمس الدین را تکلیف میکردند که جز تو کسی سزاوار حکومت نیست شیخ حسن جوری هم بکمك فکری تو کار میکرد خواجه علی

چون هنوز موقع را مناسب نمیدانست و می ترسید بگویند محمد آیتمور را کشت که خود سلطان شود و وجهه او خراب شود گفت من کنج درویشی خود را بهزار سلطنت نمی دهم ولی از کمك درویشان مضایقه ندارم پس امر داد که آیتمور را کشتند و کلو اسفندیار را بسلطنت نشاندند مدت سلطنت محمد آیتمور دو سال و یکماه بود و از اینقرار قتل او در سال ٧٤٧ خواهد بود این کلو اسفندیار چند ماه بیش سلطنت نکرد سربداران از او رنجیدند و خواجه علی شمس الدین هم در خفا آنها را تحریك میکرد که باوی عداوت نمایند عاقبت او را گرفته و کشتند [١٤ جمادی الاخری ٧٤٧] و باز از خواجه علی مشورت کردند او صلاح در این دید که امیر لطف الله ملقب به میر (١) پسر مسعود را بسلطنت بردارند و چون طفل است امیر شمس الدین فضل الله را که یکی از برادران مسعود میباشد به نیابت او حکمفرمائی دهند امیر شمس الدین مردی سلیم النفس و جبان بود و در ایام حکومت هفت ماهه او سربداران ضعیف شدند و دشمنان از هر جانب طمع در ملك آنها بستند مخصوصا طغایتمور خان که بقصد تسخیر ولایات آنها تهیه لشکر دید چون سربداران چنین دیدند شمس الدین را وا داشتند که کناره کند و خزانه چهار خروار ابریشم باو بخشیدند اولین اثری که پس از گرفتاری بجنك هراتیان از ابن یمین در سبزوار دیده میشود و دلالت بر مراجعت او دارد قصیدهٔ است که در مدح امیر شمس الدین بن فضل الله ساخته است

ای نسیم صبحدم از بخت نیك او باشدت
بر در گیتی پناه خسرو عادل گذار
شمس ملك ودین که خورشید از لقب تاشی او
این باشد با دل سوزان و چشم اشکبار
گو ندیدم هیچ سودا در سر ابن یمین
جز بچشم اندر کشیدن خاك پایت سرمه وار
لیکن از روی حسد گردون نمیخواهد که او
در جناب حضرت میمونت گردد بختیار
یعلم الله گر درت غایب نبودی یکزمان
هیچ اگر بودیش بر ادراك مامول اقتدار

---

(١) این شخص اول کسی است که میرزا لقب یافته

عزل اوست در نزدیکی سبزوار بودهٔ است و مطابق این تفصیل باید در اوایل سال ۷٤۷ هرات را ترك گفته و بیاد وطن افتاده باشد :

ای صبا گر بودت سوی خراسان گذری ... بر از حال دل من سوی جانان خبری
چشم زخم فلکی بود وگر نه زچه روی ... در ره افتاد مرا تا گه از ایشان سفری

و چون عزم رحیل کرد بار دیگر پای بخاك خراسان نهاد گفت :

این منم بار دگر عزم خراسان کرده ... روی چون بلبل شیدا بگلستان کرده
بوده یعقوب صفت ساکن بیت الاحزان ... این زمان روی سوی یوسف کنعان کرده

هر چند ممکن است که ملاحظه سیر اورا معین کردو مدایحی را که از سقلمش بیك و نصر الله سنجانی گفته است نتیجه ملاقات هائی دانست که از او این در قاینات و از دومین در خواف نموده باشد ولیکن چیزی این حدیث را ثابت نمی نماید و ما یکبارهٔ این یمین را در دربار سربداران می یابیم (۷٤۷) قبل از ختم این فصل چند سطری راجع بیك اشتباهی که نزدیك ترین مورخان زمان سربداران کرده اند نوشته میشود :

در مطلع السعدین شرح ارتقای خواجه علی براریکه سلطنت چنین دیده میشود که پس از قتل کلو اسفندیار « امیر شمس الدین حاکم شد و او را بخلی بر مزاج مبارك غالب بود و در مرسومات سربداریه مضایقه نمود و پسرش علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون از قلاعات برسد مواجب بواجب برسانم در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سربداریه از او متنفر شده شمس الدین مسلك را بقتل آوردند و پسرش خواجه کریم علی شمس الدین حاکم شد وشمس الدین کم از سالی با آن جماعت بود »
و این بنظر اشتباه میاید زیرا که در نرسانیدن مواجب سربداریه پسر و پدر هردو تقصیر داشتند تصورمیرود که صاحب مطلع السعدین خواجه شمس الدین فضل الله نایب السلطنه میرزا لطف الله که برادر امیر وجیه الدین مسعود بوده اسمی باشمس الدین پدر خواجه علی اشتباه کرده در صورتیکه شمس الدین پدرخواجه علی هیچوقت بحکومت نرسیده و خواجه علی از همان زمان شیخ حسن نفوذ شخصی یافته و در عزل و نصب سلاطین دسیسه میکرده است

ـل پنجم در فریومد و سبزوار

در محرم سال ۷۴۸ از سال وفات امیر وجیه الدین
خواجه شمس‌الدین
ـدار یافته بود این شخص نفوذ غریبی در سربداران پیدا کرده چون با سواد و از
برادر بزرگ بود و بعلاوه عقل و تدبیر بکفایت داشت سلطنت امیر وجیه‌الدین
ـبود برای او سر مشق خوبی بود . هیچ تامل نکرد که راه او را پیش‌گیرد
از کینه او بدرود پس خود را بدرویشان شیخ حسن ملحق ساخت و تا شیخ
حیات بود اقتدری ارادت ورزید که طرف اعتماد شد پس از قتل شیخ سربداران
خواجه علی را جانشین حقیقی شیخ فرض میکردند و در امور خود با او رای
ـدند و از او مصلحتها می جستند چون این جنبه بر او مسلم شد در دلش
و حرص زبانه زد و میل کرد که جنبه روحانی را باجنبه جسمانی قرین سازد
وهم امیر مسعود
نی در یك زمان هم شیخ حسن باشد
این بود که در خفیه شروع کرد بمداخلات در امور کشوری و تنقید
تاریخ سلاطین محمدآیتمور و کلو اسفندیار و شمس الدین فضل‌الله نایب میرزا
لطف الله را یکان یکان بسلطنت برآورد و خراب کرد و معزول یا
مقتول نمود بقسمی که دیگر هیچ معارضی برای او باقی نماند و تمام این عزل و
ـب را هم بنام مصالح درویشان انجام میداد و این حزب قوی را پشتیبان دائمی
ود ساخت این شخص پس از امیر مسعود که صاحبقران سربداران لقب یافته
بزرگترین پادشاه کوچك این سلسله است عجب این است که مورخین عموما در
م او اشتباه کرده اند و او را بلقب پدرش میخوانده اند وخواجه شمس‌الدین
لی میگفته اند در صورتیکه شمس‌الدین لقب پدر اوست و علی نام خود او ـ
صاحب حبیب‌السیر مینویسد :
« بعضی از مورخان از وی بخواجه علی شمس‌الدین تعبیر کرده اند و
اقم حروف آن مثل را چه خواجه علی و چه علی‌خواجه بخاطر گذرانیده و عرض
ی نماید ..... » وصاحب روضة‌الصفا میگوید :
« هر چند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس‌الدین تعبیر کرده
اند اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس‌الدین علی معتبر گشته
ین کمینه متابعت جمهور مورخان نموده ..... » از این میان دولت شاه
سمرقندی او را خواجه علی شمس الدین مینویسد . البته این تحقیق چندان مهم

نیست و هر کس به بیندمثل صاحب حبیب‌السیر میگوید چه علی خواجه و چه خواجه علی ولیکن کسی که در قصاید یك شاعر دقت میکند واجب است ممدوحین او را کاملا بشناسد و شعری که راجع به پسر است به پدر نسبت ندهد و در لقب ممدوحین اشتباه نکند نام او علی است و شمس‌الدین لقب پدر اوست ؛ چنانکه در این شعر ابن یمین اشاره هست :

نسبت بشمس اگر نبری گاه انتساب

کی شمس را بود بجها نگیری اشتهار

لقب خواجه علی تاج الدین است و در دیوان ابن یمین اندکی که قصیده در مدح او هست در مدح پادشاه دیگر نیست ؛

گفتیم که خواجه علی از راه دیانت بسلطنت رسید برای اثبات دینداری خود امر کرد در حفظ شرع و نظم شهر سعی و مراقبت بسیار نمایند از جمله کارهای او بچاه انداختن پانصد فاحشه و اعزام مفتشین باطراف که از جزئی و کلی او را مستحضر سازند و قدغن شراب و بنك و مجازات کسی که نام آنها را بر زبان آورد چنانکه ابن یمین دراین قصیده که بر حسب عادت شعرا تشبیب‌را بدر خواست میشروع کرده است مجبور شد که عذر بخواهد و هزار تاویل برای کلمات خود بسازد

عید آمد ای نگار بده جام خوشگوار ‌ ‌ ‌ گر جام خوشگوار شود کام چون نگار

بگذشت ماه روزه غنیمت شمار عمر ‌ ‌ ‌ زیرا که هست نوبت این نیز بر گذار

نی نی نعوذ بالله از این کار فارغم ‌ ‌ ‌ ساغر مده بدست من ای ترك میگسار

تشبیب این قصیده بر آئین شاعران ‌ ‌ ‌ کردم بمی وگرنه گواهست کردگار

کاین بنده مدتی است کز این جرم تائب است ‌ ‌ ‌ از راه اختیار نه از راه اضطرار

خاصه کنون که امر شهنشاه عهد شد ‌ ‌ ‌ با نهی کرد کار در این باب وستیار

جان وجهان لطف و کرم تاج ملك دین ‌ ‌ ‌ آن همچو تاج سرور شاهان روزگار

ابن یمین نه تنها عذر خواست بلکه در قصاید دیگر خود سعی کرد که همه جا از تشبیب « بر آئین شاعران » احتراز بجوید و نامی از دلدار و می خوشگوار نبرد و ردیف قصاید خود را به تناسب افکار پادشاه کلمات «ملك ودین قرار داد تا بیشتر مقرب گردد

چون شد عنایت ازلی یار ملك ودین

رونق گرفت بار دگر کار ملك ودین

سلطان ستای چون من سلطان شان چو تو

یعنی

نامد پدید و نآید از اقطار ملك و دین

در این شعر اخیر اشاره بزوال و نصب سلاطین قبل از او میکند که به دست او انجام گرفته است و مقصودش از « بار دگر » آن است که پس از مسعود سربدار و حسن جوری که ملك و دین را رونق داده تو آمدی رونق رفته آن را تجدید کردی

و چون تشبیه های دیگر کفر آمیز بود غالبا باد سحر را مخاطب قرار داده و پیغام بر میسازد چنانکه در قصیده که اشاره بعروسی شاه است گوید :

زهی خجسته شبی کز دم نسیم سحر
بفرخی و سعادت بمن رسید خبر
خجسته مسند بلقیس عهد را افتاد
به تختگاه سلیمان عهد روزگار گذر

در قصاید خود خواجه علی را تاج الدین لقب میدهد ولی در هیچ تاریخی این لقب برای او ذکر نشده است از جمله قصایدی که در مدح او ساخته است این قصیده را میتوان شمرد

منت ایزد را که بخت نو جوان پیرانه سر
رهنمایم گشت سوی شهریار بحر و بر
هور دور تست آمد گاه آن کاین یمین
نگذراند عمر خود زین بیش در بوك و مگر
یا ز دیوان کرم اطلاق کن روزی من
یا نشانم ده جز این گر هست دیوانی دگر

و باز در اوایل سلطنت خواجه با اشاره بمنع شراب ساخته است :

منت ایزد را که دیگر باره بی هیچ انقلاب
بر سر اهل خراسان سایه گسترد آفتاب
بر فکند آئین مستی از جهان عزمش چنانك
بهر هشیاری خورند اکنون خردمندان شراب

خواجه علی چون بسلطنت رسید یکباره ضعف سربداران بقوت مبدل شد در زمان کلو اسفندیار و نیابت شمس الدین اوضاع داخلی اغتشاش یافته و دشمنان خارجی از هر طرف طمع در ملك سربداران بسته بودند طغای تمور خان دشمن قدیمی این سلسله در تهیه لشکر افتاده و خاك سبزوار را لقمه

حاضری برای خود میدید لیکن خواجه علی بخش جلوس داخله را با قدرت تمام منظم کرد از فساد اخلاق و هرج ومرج جلوگیری نمود قلاعی را که از دست سربداران رفته بود تسخیر کرد و در اندک مدتی ملک را بقوت زمان مسعود رسانید طغای تیمور خان از شدت احتیاطی که داشت عزم خود را فسخ کرد و در عوض خلعه خلعتی برای خواجه فرستاد و او را نوازش نمود معاهده کردند باین طریق که هر چه در زمان امیر وجیه‌الدین مسعود فتح شده است در تصرف دولت سربدار ماند قطعه ذیل را ابن یمین در این موضوع گفته است :

خلعت شاه جهان بر شهریار شرق و غرب
تا قیامت بر مراد دوستان فرخنده باد
تاج ملک و دین علی آن سایه پروردگار
کافتاب بختش از اوج شرف تابنده باد

برای انتظام داخلی از هیچ اقدامی فروگذار ننمود پانصد زن فاحشه را بچاه انداخت و هر کس نامی از شراب و بنگ بر زبان راند مجازات کرد و اشخاصی را که با مذهب شیعه مخالفت ورزیده و از پیروی احکام شیخ حسن انحراف میجستند بقتل رسانید نقیب سبزوار را که میگفتند از اولاد حجاج بن یوسف است زهر داد . علی رمضانی کوتوال قلعه طوس را که دم از استقلال میزد محاصره کرد و ملک معزالدین حسین کرت که بقصد تسخیر خراسان تا فرهاد جرد آمده بود از استماع خبر حرکت خواجه علی بهرات مراجعت نمود و ابن یمین در شرح غلبه او بر دشمن گوید

یارب این خرم نسیم از عالم جان میرسد
یا ز بستان ارم یا باغ رضوان میرسد
یا بشارت میدهد کز قتلگاه دشمنان
بر مراد دوستان رایات سلطان میرسد
تاج ملک و دین علی کانچ از مطالب آرزو
بودش اکنون با حصول بیشتر زآن میرسد

خواجه علی پس از انتظام قسمت شرقی بطرف ولایات غربی سبزوار رفت زیرا که درویش هندو از سرکردگان خواجه در سمت مشرق استفاده کرده ودر دامغان یاغی شده بود خواجه بدامغان تاخت و درویش را گرفته به سبزوار آورده « مقتول » ساخت

گویا در این سفر طرف غرب خواجه علی از قریه فریومد و جاده ابن یمین گذشته است زیرا که اشعار ذیل باین واقعه دلالت دارد

دوش بی هیچ خبر کوکبه باد سحر بر در کلبه من کرد بصد لطف گذر
گفت من پیشروم میرسند اکنون زپسم رایتی نقش طرازش همه از فتح ظفر
رایت شاه جهان داور ودارای جهان آنکه شه کشور اعدایش همه زیر و زبر

قصاید بسیار از ابن یمین در مدح خواجه علی شمس الدین دیده میشود که نقل آنها موجب اطناب است فقط قطعه که میدهند این است که طول مدت مداحی او را در حضرت خواجه ثابت مراحم خواجه را درباره او مبرهن میکند وعلی الظاهر بیش از سایر سلاطین در حق او لطف داشته چنانکه خود او اقرار میکند

مرا تو آنچه به تشریف داده همه عمر
ز بهر فخر برابنای روزگار بس است
ولیک طوطی طبعم که طایر ملکوت
بجنب او چو نبرد همای خرمگس است
از آنکه بال پری نیستش مناسب حال
قناعه اکثر اوقات اندر این قفس است
ببخش بال پری از منال ترخانیش
که در هوای تو پرواز کردنش هوس است
کنون که دست رست هست دستگیرش باش
مده زدست مرا ینوقت را که دسترس است

معلوم نیست که از منال ترخانی چیزی یافته است ولی از فیض حضور و همدمی خواجه غالبا بهره ور بوده است چنانکه در شرح ووصف باغ واصطخر شادیاخ سخن را بجائی رسانیده که گوید

تا ابد عشرت کنان بادا بکاخ شادیاخ
همدمش ابن یمین کالحق حریفی همدم است

ودر وصف عشرت آباد از بناهای خواجه ساخته است

بیا تا عشرت آبادی چو خلد جاودان بینی
چو خلد جاودان کاین را بسی خوشتر از آن بینی
فضیلت بر بهشت او را تمام است اینکه گه گاهی
تماشا گاه عشرت جای شاه کامران بینی

و در توصیف مسجد جامعی که خواجه ساخته است و در دولتشاه وصفی از آن دیده میشود سروده است

حبذا طاقی که سقف این رواق اخضر است
وز بلندی مر زمین را آسمانی دیگر است
تا مؤذن بر سر ایوان او باشد بپای
قامتش ز اسباب چرخ چنبری چون چنبر است
مسجد جامع همی خوانندش اما جنت است
وندر او فواره مانند حوض کوثر است

در پایان مدح خواجه گوید

صاحبا این بیت از این مدحت مدتی است
تا بشعر و نثر با شعری و نثره همسر است

مونس و همدم و مداح خواجه بوده است اغلب اورا از خانه میطلبیده اند که آمده در دربار خواجه توقف نماید

میمون بود چه طلعت فرخ لقای تو — دیدن علی الصباح رخ دلگشای تو
من خود کیم چه مرتبه دارم که از کرم — کرده است التفات بمن بنده رای تو

و از معانی که بحضرت شاه میاورد قصیده مثل قصیده ذیل است

باز آمدم بحضرت شاه جهان پناه — خورشید خسروان جهان سایه اله
شاهنشه زمین وزمان تاج ملک ودین — کافر ازوست سرور و ثابت ازاوست گاه
دریای خاطرم گهر افشان ومن زفقر — در آب چشم خویش چو کشتی کنم نگاه

و چون وارد میشد یا خود برخواسته و قصیده را میخواند

روز بار این بیت چون عرصه دارد مدح تو
عقل گوید انوری مداح سلطان سنجر است

یا راوی این قصیده را عرضه میداشت

گهی که راوی اشعار من مدیح تو خواند
بروز جذر اصم شوق استماع تمام

و از جمله قصایدی که شرح احضار او را بدربار کاملا میدهد قصیده ذیل است :

باز دین و ملک را بر رغم چرخ چنبری
کارها خواهد نهادن روی در نیک اختری

شرح میدهد که شهریار عادل مرا بدربار خوانده چون وارد شدم

شهریار هفت کشور تاج ملک و دین علی
آنکه باشد چون علی در رزمش آئین صفدری

را دیدیم که در اطراف او لشکری چون مور و ملخ جمع بود

لشکری فرینسان بندی ها امغان میبرد شاه
تا بر اعدا کند در رقبه فرمان بری

در اینوقت

ناگه آمد امیر آفاق [شهر] ملک و دین
آنکه معجز می کند ظاهر بکمال شاعری
وانکه گر سوی حلال شعر او دیدی بخواب
ز آتش غم سوختی پیش از قیامت سامری
بود همدم با امیر نامور ملا نجی
آنکه با او بود دستان را دلاور نشری

آن شاعر و آن امیر نامور از درگاه نوئین ملک و دین
خسرو عادل ستلمش بیك دریا دل که هست
همتش برتر از آن کاندر تصور آوری

میامدند هرچه عرض کردند مشتمل بر شرح و شوق و محبت بود
چنانکه شاه از استماع کلمات آنها لطف و محبت بسیار اظهار نمود وبعلاوه

عزم اول فتح کرد از شوق نوئین جهان
خود چنین باشد ره و رسم شهان گوهری

اتفاق و اتحاد انجام گرفت و در امور ملك بایکدیگر معاهده بستند
دوستان را شاد و دشمنان را گریان ساختند

هر کجا کردند با هم متفق این هر دو شاه
بگسلند از هم انطاق کنبد نیلو فری

حال باید دید که این لشکر کشی به دامغان چه علتی داشته است البته در
واقعه عصیان در و پش هندو نبوده است زیرا که این لشکر کشی بجنك منجر
نشد و آن بجنك خاتمه یافت در هرصورت لشکر کشی بی جنك بقدری در این
ایام زیاد بوده است که تعیین علت آن از تواریخ متعذر است و تحقیق در آن
باعث تصدیع فقط مفید است که بفهمیم چرا ستلمش بیك از این لشکر کشی
متوحش شده و دونفر از اعاظم در بار خود را بشفاعت فرستاده و شاه را

امیر سقلمش یک جانشین امیرعبدالله بن مولای قهستانی است که ابن یمین در مدح او و پدرش قصاید بسیار دارد اعضاء این خانواده از دیر زمانی در قهستان حکومت داشتند وغالبا بکمک امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین وزیر بخراسان آمده اند امیر عبد الله سلف سقلمش با طغا ي تمور بعراق رفت و پس از جنگ معروف شیخ علي کاون با امیر مسعود سربدار امیر عبدالله منهزما بقهستان مراجعت کرد و پس از چند روز وفات یافت و پسر بزرگش امیر محمد نزد شیخ حسن جوری آمده مرید شد از اینقرار فوت امیر عبدالله در سال ۷٤۲ بوده است و بعد از او امیر سقلمش پسر دیگرش حکومت یافته است .

از اینکه خواجه علی شمس الدین بقدری قدرت یافته بود که امرای خراسان از او خایف بود حرفی نیست و امیر سقلمش که با ملك هرات جنك داشت محتاج بکمك او بود طبعا بحکم « نباشد دشمن دشمن مگر دوست » در مقابل خصم مشترك خود یعنی ملك معز الدین کرت بدولت سربدار التجا می جست تعجبی نمیرود ولی باید دید که چرا خواجه علی از شوق هم عهدي سقلمش از رفتن بدامغان صرف نظر نمود ؟

سقلمش چه علاقه در دامغان داشته است که باید عجله و اصرار سربداران را از حمله بانجا مانع میشد ؟ - حدس میتوان زد که با بزرگان دامغان نسبت قوم خویشی یا هم عهدی داشته است حدس میتوان زد که نمی خواسته در این موقع ملك معز الدین از فرهادجرد عقب نشسته است و خیال حمله بر قهستان دارد خواجه علی بدامغان برود و از او بسیار دور شود و از معاونت او باز ماند

تمام این حدسیات و فرضیاتی است که شاید هیچگاه ثابت نشوند .

اشخاصی را که امیر سقلمش بیك برای بستن معاهده نزد خواجه علی فرستاده بود همچنین کاملا مجهولند . اولا افصح الآفاق شهر ملك و دین که شاعری بمانند است تا بدست آمدن نسخه صحیحی از قصیده مذکوره که اسم شاعر را صحیحا نشان بدهد این شخص مجهول خواهد ماند زیرا که شهر ملك و دین لقب معمولی نیست

ثانیا دملانجی حالاتش معلوم نمیشود فقط از مستمدین سقلمش و مردی شجاع ونامور بوده است

اما علت اینکه شاعر را برسالت فرستاد تقریبا معین است دملانجی که مرد شمشیر گذاری بوده است محتاج بیك زبان نرم متملق صحیحی است که خواهش سقلمش را بقبولاند واین از ازعهده خود دملانجی خارج است و ممکن بود تندی و کندی

بیان او کار را سخت تر کنند و معاهده را بر هم زند این احتیاط خوبی بود که خواجه علی نیز قبلا پیش بینی کرده و برای مقابله بازبان شاعر رسول ابن یمین را احضار نمود و دربار را تزیین داد و لشگر را عرض کرد تا چشم رسولان از دیدن لشگر و جلال دربار خیره شود و زبان آنها از فصاحت ابن یمین گنگ گردد ، و معلوم شود که از داشتن شاعر در بازی هم بر مقابلش یك برتری دارد .

پس دلیل احضار ابن یمین را در عقد این معاهده و جریان این مذاکره همین باید دانست و بعلاوه آشنائی او با خانواده سربداری پاك و خود او و حتی با (شهر ملك ودین) شاعر وامیر دملانجی سفیر و باین ترتیب مهماندار و معاشر خوبی برای آنها می بود .

از این قسم اتفاقات برای ابن یمین بسیار افتاده و مواقع بدست آمده است که طرف توجه و خدمتگذاری واقع گردد و طبع خود را بمحك امتحان بزند و شاه نیز گاهی هوس میکرد که او را بقصیدهٔ امتحان نماید چنانکه روزی « لطیف جهان شاه زمین و زمان » قصیده بردیف (گرفت) ساخته بود و شاه ابن یمین را فرمود که طبع خود را در انتقال او بیازماید .

بنده بفرمان تو گفت مدیحتی چنانك
منشی گردون از آن فایده بی مر گرفت
لیك تو دانی نکو حال سخن خود بگو
تا که ردیف سخن کرد نکو تر (گرفت)

اما چیزی که هست کاملا رضایت خاطر او بعمل نمی آمد و همواره در قصاید خود در پی جلب مرحمت شاه و ترفیه حال خویش اشعاری مندرج میساخت :

مرا با چنین طبع چون آب و آتش که در شگفتند عالی و دانی
چرا از جهان هیچ بهره نباشد نه جاهی نه مالی نه آبی نه نانی

و در قصیده دیگر که هم چنان در مدح خواجه علی است گوید

اگر تو اندیشه کار من نکنی پس که کند
که در این عهد شهی کوچو تو عالی همم است

و در قصیدهٔ دیگر باستقبال انوری و مدح خواجه علی :

با چوتو ممدوح و مداحی چو من انصاف ده
شاخ امیدم روا باشد کز ایشان بی بر است

صلات و انعامات طمع او شاعررا سیر نمیکرد و باید اعتقاد بست که هر چند خواجه علی شمس‌الدین سلطان بزرگی در این سلسله کوچك بوده است ولی در خست و جمع مال اصرار میورزیده و صلات او و طیفا خیلی نا چیز و کم بها بوده است و سبب عدم رضایت ابن یمین هم کم بهائی و کم یابی صلات بوده است چنانکه پس از مرك او در شکایت از عمال دیوان بطور ذیل میگوید :

چه کرده بود ز خست علی شمس الدین
بجز نزاع که با اهل فضل در نان کرد
همان مضایقه در نان که با من او کردی
بر این نایب دیوان بعینه آن کرد
اگر تو این یمین را وظیفه می ندهی
ضرورتش سفری باید از خراسان کرد

این قطعه را برای ترسانیدن کار فرما یانی ساخته است که بعد از خواجه علی حکومت یافتند و آنها را تذکر میدهد که خست عاقبت خوش ندارد و سر نوشت خواجه علی را نصیب شخص خواهد ساخت . و هم در این معنی قطعه دارد که باز از خست و تکبر خواجه علی یاد آورده و پادشاه وقت را بواقعه او تحذیر میکند لکن این بار بقدری مبالغه در بدی اوضاع زمان مینماید که ایام سخت غدر را در زمان خواجه علی آرزو میبرد :

پیشتر زین علی شمس الدین — که سر از کبر بر فلك بودی
گر چه در جمع مال و در ضبطش — ید بیضا و سحر بنمودی
لیکن از شاعران خوش گفتار — گر کسی او را بشعر بستودی
هم در او عزتی شده پیدا — هم عطائی بقدر فرمودی
اینهم از رسته آکابر عهد — غیر سودا نمی‌شد سودی
چند از آتش را باتش ارفکنی — بر نیاید ز هیچ یك دودی
کاش باری چو این چنین می‌بود — گر بداد نیاك هم همان بودی

معلوم است که این آرزوی بودن خواجه علی یك نوع تشویقی است دیگران را بدادن صلات و توجه بشاعران و الا حقیقة از خواجه علی رضایت کامل نداشته است و صفت خست را در این امیر بزرك نمی پسندیده است و همین خست و طمع و سخت گیری در ضبط مال و منال دیوان بود که کار او را بدترین

و وحشتناک ترین خاتمه منجر ساخت

سخت گیری این شخص بجائی کشید که اطمینان نداشت وظیفه مردم را بدیگران حواله دهد « در مجلس خود میشمرد » و راضی نمیشد که یک دینار از مال دیوان برعهده کسی باقی بماند هر کس را احضار میکرد دل بر مرگ مینهاد و کار فحش گوئی و بد زبانی را بجائی رسانید که همه از او بتنگ آمدند

یکی از ملازمانش موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق باو داشت بعد از محاسبه معلوم شد که مبلغی بر عهده دارد مایملک او را ضبط کرد باز کسر آمد مامور سخت براو گماشت هرچند حیدر مهلت خواست و عجز والحاح کرد فایده نداد حیدر نیز بشرحی که در تواریخ مسطور است یکشب در نماز شام خواجه علی را ضربت زد و چون خواستند او را بگیرند خواجه یحیی کرابی ازو طرفداری نمود این واقعه در سال ٧٥٣ واقع شد در روضة الصفا این شعر مذکور است که شخصی در مدح حیدر قصاب گفته است

ای در نبرد حیدر کرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

تاریخ وفاتی که این بیت برایش ساخته است با مسطورات روضة الصفا و سایر مورخین چند ماهی تفاوت دارد زیرا که آنها قتل خواجه علی را در سنه ٧٥٣ دانسته اند و ماده تاریخ ذیل در سنه ٧٥٢

چون هفتصد و پنجه و دو رفت ز سال
بیش از دو نمانده بود ماه شوال
خورشید لقا علی شمس الدین را
از خنجر حیدر آمد بزوال

صاحب مطلع السعدین قتل او را در صفر سنه ٧٥٢ قید کرده است مدت حکومت او را چهار سال و نه ماه ضبط کرده اند از این قرار جلوس او در محرم ٧٤٨ و وفاتش در ٢٨ شوال ٧٥٢ خواهد بود

در ایام سلطنت او دولت سربدار قوی گشت و ولایت رو بابادی نهاد و دشمنان ضعیف و عاجز گشتند لیکن خشونت و شدت سیاست او مردم را نا راضی کرده بود مخصوصا شعرا و ندما را که پابند نوازش و انعام مستمر هستند بقسمی که چون مقتول گشت همه شادمان شدند و خواجه یحیی کرابی را که محرک قتل و همدست و تکیه گاه حیدر بود بحکومت برداشتند و قاتل

را هیچ تعقیب ننمودند سهل است او را نواختند و به سپهسالاري تبریك گفتند و ابن یمین قصیده ذیل را در مدح حیدر و تهنیت ضربتي که زده بود ساخت .

آ فرین باد آ فرین ای حیدر خنجر گذار
کامد از تیغ تو آ بی ملك را با روی کار
مادتی بر خویشتن خندید خصمت همچو گل
دست تقدیرش نهاد از خنجرت تا گاه خار
دشمنت چون حرص و آزی داشت غالب همچومور
پایمال دهر گشت از بهر گنجش سر چو مار
بادت این دولت مخلد بود کاین پرتوی است
ز آ فتاب ملك و ملت سایه پرورد کار
صاحب عادل نظام الدین که گیرد عاریت
رای او را شاه انجم بهر صیت و اشتهار
شهریار ملك و دین یحیی که دین و ملك را
تا بقا باشد نباشد غیر او کس شهریار

نظام الدین یحیی بن حیدر همان خواجه یحیی کرابی است [۱] که حیدر را در مقابل خدمتي که کرد سپهسالار خود نمود و بقول دولتشاه « این مردی بزرك زاده است طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضانی بیرون آورده و خرابی هائي که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافي آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس را جاری ساخت » (صفحه ۲۸۳) و هم در این صفحه گوید :

« در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیحق آمدند امیر یحی پذیره شدو خواست تاجنك کند آن لشکر ازاو متوهم شدند و با و صلح مراجعت نمودند »

از علما و درویشان شیخ حسن احترام و رعایت میکرد بعضی از مورخین او را مجنون میدانند و گویند گاهی عارضهٔ دردی پیدا میشد

(۱) کراب از دهات سبزوار بوده است (دولتشاه)

فصل ششم انجام حیات

در خراسان هیچ قوه باسربداران مقابله نمیکرد و طغای تیمور خان باسم خانی قناعت کرده ودر استراباد و قسمتی از مازندران حکومت داشت بعد از قتل علی کاون حزم و احتیاط را سپر خود ساخته بود و باچشمی ترسیده و مضطرب از دور تقلبات دولت سربدار را نگریسته و جرئت اقدامی نداشت قبل از جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی که دولت سربدار ضعیف شده بود طمع در تسخیر سبزوار بست و لشکر فراهم آورد ولی بمحض شنیدن خبر جلوس علی شمس الدین فسخ عزیمت نمود و خلعت فرستاد و با احترام صوری رضایت داد سربداران نیز هرسال از خان دیدنی میکردند و علی الرسم اطاعتی اظهار میداشتند خواجه یحیی کرابی چون در اوایل سال ۷۵۳ بسلطنت رسید خواست خود را از قید اطاعت صوری هم خلاص کند پس از رفتن بحضور خان تعلل ورزید و طغای تیمور خان بتطمیع وتهدید او را بدربار خود میخواند یکبار هم میان آنها مشاعره و رجزخوانی شد و هریك بی نیازی خود را از دیگری اظهار داشت چنانکه درمطلع السعدین مسطور است

ولی بالاخره خواجه یحیی در نتیجه اصرار و تهدید طغای تیمورخان ظاهرا اظهار اطاعت کرد و حاضر شد که برای اثبات بندگی بدربار استراباد رود

این سفری بود که شهرت تمام یافت و مردم منافع بسیار از آن حدس میزدند از جمله ابن یمین که منتهز این مواقع بود و بعلاوه میل داشت باطغای تیمور خان ممدوح قدیمی خود تجدید عهدی کند یقین داشت طغای تیمور بواسطه مسرتی که از اطاعت یحیی خواهد یافت خزینه را خواهد گشود و یحیی و ملازمان او را خلعت و نعمت خواهد بخشید مخصوصا شاعر قدیمی خود و ندیم خواجه یحیی را بی نصیب نخواهد گذاشت پس وسایلی برانگیخت که با یحیی بگرگان رود و از جمله قصیده ذیل را بخواجه فرستاد

یارب چه موجب است که دستور شه نشان
والا نظام دولت ودین آصف زمان
روزی نمیرسد از سر اشفاق و مرحمت

مولای خویش ابن یمین را که ای فلان
چونی و در چه کار و در این موسم از چه خاست
عزم تو زاینجهان بجناب خدایگان

پس از چند شعر که اشاراتی راجع باتحاد او و طغای تمور خان
در بر دارد گوید

بردرای شاه اگر نگنی حال بنده عرض
زودا که بر فلك رسدم ناله و فغان

این عرض حال خواجه یحیی را پسند افتاده و چنانکه در قصیده ذیل
ملاحظه می‌شود ابن یمین را با خود بدربار طغای تمور برد

هر چند مدتی شدم از راه اضطرار … دور از جناب حضرت میمون شهریار
دارای دین طغای تمور آنکه ملك را … آورد زابر معدلت آب بروی کار
اما امید هست که بار دگر کنم … در دیده خاك درگه عالیش سرمه وار
من بنده را امید بدینگونه دولتی … دانی که از کجاست پس از فضل کردگار
زانجا که رای سرور گردن کشان عهد … گرد التفات سوی من زار دلفکار
آن سروری که مملکت شاه را بدو … لابل که جمله ملك جهان راست افتخار
والا نظام دولت و دین آنکه در جهان … تا گرد این مدور بود افلاك را مدار
ممکن نباشد آنکه چو او هیچ صفدری … پیش سپاه شاه کند رایت آشکار
من بنده را بدرگه عالی خویش خواند … با لطف بی‌نهایت و با برای شمار
تا در رکاب موکب کشور گشای او … بوسم جناب حضرت سلطان کامکار
ای شاه کامیاب تو ئی آنکه یافتی … هر آرزو که خواست دلت ز آفریدگار
وینك سعادتی که ندارد تناهئی … کامروز بندگی ترا کرد اختیار
زین مخلصی بدست نیاید بقرن‌ها … کو ملك را بتیغ کند کار چون نگار
وانکه نظر باین یمین کن که تا شود … قلبش ز کیمیای تو همچون زر عیار

ابن یمین در راه بیکار نبود قصایدی در مدح طغاتیمور خان
ساخته است

ای خسروی که بر درت از سروران عهد
صفها بود کشیده ز هر سو بروز بار
زانجمله سروران سر گردنکشان ملك
چون گرد شاه بنده نوازش بزرگوار

ه

بزیبایید از جلالت و رتبت بفر شاه
از فرق آفتاب فلک تاج زرنگار
والا نظام دولت و ملت که درجهان
دارد چو آفتاب جهانگیر اشتهار
فرخنده طالعی که شهنشاه عهد راست
گو را چنین خجسته مطیعی است دوستدار
او را نواز و تربیت از وی مدار باز
تا مملکت بملک در افزایدت هزار

و او را بداشتن دوستدار و دستور مطیعی مثل خواجه یحیی تبریک گفته است

فرخنده باد مقدم دستور کامیاب
بر روزگار دولت شاه فلک جناب

و در شرح دوری خود از دربار طغای‌تمور خان چنانکه در قصاید فوق الذکر مطرح است اشعاری ساخت زیرا که ۱۲ سال بود خدمت طغایتمور را ترک کرده و بسبزوار و هرات افتاده بود ابن یمین از اتحاد این دوسلطان خیلی زود امیدوار شد و وعده هائي که در ضمن قصاید بطغای تمور میداد که یحیی خدمتگذار خوبی است بسیار بیمطالعه و سریع بودند زیرا در روز جشنی که ابن یمین انتظار فواید و صلات از آن داشت و میخواست قصاید خود راعرضه دارد واقعه غریبی رخ داد که کارها را دیگر گونه کرد! :-

دولتشاه سمرقندی در ضمن شرح حال رکن الدین صاین گوید

« طغایتمور خان بهواء بهار در میدان و مرغزار رادکان بسر بردی وزمستان در کنار آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهدمقدس عمارات مرغوبه بنا فرموده دونان را تربیت فرمودی و رفع شر سربداران نمي توانست کرد در تاریخ سربداران آورده است که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سرداران از بیهق پیش خان میرفته و چون نوبت بخواجه یحیی کرابی رسید در مجلس پذیرائي یحیي بحافظ شغانی گفت امروز این مفون را میتوان کشت حافظ بطرف خان رواشد از موزه کارد برکشید و خان را زخم زد وخواجه یحیی دوان تبر زین برسر خان رسانید و نوکرانش حمله کردند و در تاریخ قتل طغای تمور خان گفته اند

تاریخ قتل شه عالم طغاتمور ازهجره بودهفتصد وپنجاه وچار سال

در دوشنبه ازمه ذیقعده شانزده   کاین حکم گشت واقع از حکم ذوالجلال

چون واقعه فوق‌الذکر در موقع جشن بوده است و صاحب روضة‌الصفا تصریح میکند که در موقع نهادن خوان و چیدن کاسه طغایتمور را ضربت زده اند میتوان حدس زد که ابن یمین نیز حضور داشته است و خود شاهد این واقعه بوده است و همچنین دیده است که چگونه اطرافیان طغایتمور نعش او را گذاشته فرار نموده‌اند و سربداران سرا پرده و خیمه و خرگاه را غارت کردند و در یک لحظه اثری از آن بساط سلطنتی باقی نمانده و نیز دریافته است که بعد از این مانعی و رقیبی برای نظام‌الدین یحیی نیست پس یکباره بخواجه یحیی پیوست و در تهنیت همین شاهی که ساعتی قبل زندگانی و سلطنت او را ابدی میخواست قصیده ذیل را ساخته و تقدیم یحیی کرد

کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت
مصطفی بطحی گشاد و مرتضی خیبر گرفت
سرور گردنکشان یحیی که چون الیاس و خضر
از مددکاری ایزد ملک بحر و بر گرفت
آنکه چون بهر شکار آورد پا اندر رکاب
شهریار با سپاه و تخت با افسر گرفت
تا عدوش از زخم گرز سرگران در خواب شد
هر کجا شاهی زبیمش ترک خواب و خور گرفت
هر که دید آن حال یا از دیگری بشنید گفت
کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت

و گویا یحیی در این سفر گوشمالی هم بحکام مازندران داده باشد که ابن یمین میگوید :

خسرو مازندران چون مرزبان حلوش بود
رای نقض عهد میزد لاجرم کیفر گرفت

و نیز در تهنیت این فتوحات است

نحمد الحق این چنین فیروز کار شهریار
رستم از مازندران وز هفتخوان اسفندیار

و چون مراجعت کردند و دولت بر یحیی استقرار یافت

خراسان بار دیگر شد بهشت اسا خوش و خرم
ز فر خسرو عادل خدیو خطه عالم

یحیی در آبادی سبزوار سعی بلیغ نمود مدت سلطنتش چهار سال و هشت ماه بود و حوزه حکمرانیش از دامغان تا جام توسعه داشته است قصاید بسیار از ابن یمین در مدح او باقی است و تا آخر ایام سلطنتش از او ملازمت میکرده است دولتشاه سمرقندی گوید در سال ۷۵۹ خواجه بر دست مقربان خود یعنی برادر زن او علاء الدوله کشته گردید وصاحب روضه الصفا قاتل اورا زین الدین دانسته وواقعه رابطور دیگر شرح میدهد

تمام مورخین که از سربداران سخن رانده اند مدت سلطنت یحیی را چهار سال وهشت ماه نوشته اند پس جای تردیدی در مدت حکمرانیش باقی نمی ماند و ازاینقرار اگر جلوس او را در اول سال ۷۵۳ بدانیم یعنی دو ماه بعد از قتل خواجه علی شمس الدین وفات او در رمضان ۷۵۷ میافتد و این سنه با تاریخی که دولتشاه میدهد (۷۵۹) تقریبا یکسال ونیم اختلاف دارد صاحب حبیب السیر وفات یحیی را در شهور ۷۵۶ دانسته است و این نزدیکتر بماخذ ماست در هر صورت اختلاف فاحشی در میان است و اگر ۷۵۶ یا ۷۵۷ را تاریخ وفات او بدانیم با جلوس ظهیر الدین که بعد از او سلطنت یافته است مدتی فاصله میشود که باید دولت سربدار را بی سلطان دانست

پس از او حیدر قصاب که سپهسالار بود ظهیر الدین کرابی را حکمران ساخت ولی با او بهم زد و وی را خلع کرد و خود بپادشاهی نشست صاحب روضه الصفا مدت سلطنت حیدر را چهار ماه و دولتشاه یکسال و یکماه ذکر مینماید و قتل او را توسط پهلوان حسن دامغانی بطور تخمین در ربیع الثانی ۷۶۱ قرار میدهد

پهلوان حسن دامغانی میرزا لطف الله پسر مسعود را بسلطنت برداشت و بعد از یکسال و سه ماه با او مخالفت کرده و بقتلش رسانیده خود بحکومت نشست

ابن یمین در سه سال و نه ماه حکومت ظهیر الدین کرابی و حیدر قصاب و یکسال وسه ماه حکومت میرزا لطف الله یعنی در پنج سالی که میان سلطنت یحیی و پهلوان حسن است هیچ قصیده در مدح سلاطین نگفته است و نام یکی از این پادشاهان بی دوام را بر زبان شعر نیاورده است این قطعه در آخر رجب ۷۶۲ است که پهلوان حسن را بر تخت حکمرانی دیده و وزیر او خواجه یونس سمنانی را برای مدح وی پسندیده که زبان بشعر بگشاد .

غنچه را یافتم از تیغ خود آغشته بخون
همچو پیکان امین الامرا روز شکار
حسن و عهد زمان داود دارای جهان
حسن آنوقت عطا پر صفت گوهربار

و این قصیده که در تخلص آن گوید

تاج سر ملوک جهان پهلوان حسن
کز بیم او فتاد در اعداش ولوله

از این قرار قتلش در ذیحجه ۷۶۶ واقع شد است

خواجه علی موید یونس وزیر حسن را کشت و درویش عزیز را که از درویشان شیخ حسن جوری بود از اصفهان خواست و او را تکیه گاه و [illegible] خود ساخت و بعد از نه ماه باتفاق وجیه الدین مسعود که شیخ حسن جوری را از میان برداشت درویش عزیز را بقتل رسانید این مرد مدبر و بی باك و عادلی بوده است در مقابل تضرع پهلوان حسن گفت :

« کار حکومت آزرم بر نتابد » و بدون هیچ دغدغه سر درویش عزیز معاهد خود را از چارسوق بازار آویخت ودرویشان شیخ حسن را اذیت کرد و قبر آن شیخ وشیخ خلیفه را مزبله اهل بازار کرد وحکم داد بر آن دو شیخ لعنت بفرستند از دامغان تا سرخس را بحیطه تصرف آورد .

در زمان حکومت پهلوان حسن ابن یمین دو نفر از بزرگان ولایت را مدح گفته است یکی خواجه یونس سمنانی وزیر پهلوان حسن دامغانی

شکر انعام حاتم ثانی مخلص الملك یونس طاهر

ویکی امیر ابو بکر شاسمانی که از امرای بزرك سربدار است و با امیر ولی حاکم استراباد جنك کرده بقتل رسید ابن یمین توسط حاجی نام شاعر خاص او باین امیر مدیحه فرستاده است و پس از مقدمه از حاجی شاعر در خواست مینماید که شعر او را عرضه دارد در حضور :

دارای دین امیر ابو بکر بن علی کامروز اوست عمده شاهان روزگار

شکست این امیر ابو بك حسن دامغان را ضعیف کرد خواجه علی مؤید از دامغان شبانه بسبزوار آمد و مرکز را متصرف شد وامرای حسن را مجبور کرد او را در ذیحجه ۷۶۶ بقتل برسانند مدت حکومت حسن چهار سال و چهار ماه بود

عاقبت بامیر تیمور گورکان پناه برد و هفت سال ملازمت او کرد و بفرمان او بخوزستان یا کردستان لشگر کشید و در ۷۸۸ در یکی ازآن دوولایت وفات یافت

مدت سلطنتش از (۷۶۶ - ۷۸۱) مدت پانزده سال است

برد یال محمد چو نهی یك نقطه

تاریخ وفات نجم دین خواجه علی است « ۱ »

باتفاق مورخین این خواجه علی مرد بسیار بزرگ و محتاطی بوده است چنانکه تدابیر عاقلانه او در تسخیر سبزوار و دفع پهلوان حسن و درویش عزیز و انقیاد او نسبت بامیر تیمور که فریفته اخلاق او شده و او را محترم میداشت تمام دلیل راستی دماغ و پیش بینی اوست البته این چنین در زمان چنین پادشاه عاقلی که نجیب و دانشمند هم بود خیلی اعزاز و اکرام میدید اگر عمرش وفا میکرد ولی متاسفانه هنوز خواجه علی مویه بدروه ترقیات خود نرسیده بود که عمر طولانی شاعر ما بانجام رسید ولی با اینکه بقول خودش

کمان آسا شد این قد چو تیرم ... ز بس کز گردش دوران خورم کرب

کنون پشتم بخم در کف عصائی ... کمانی را نهی مانم زه از چوب

و ضعف پیری او را مجال نمیداد که خدمت کند و در دربار حاضر شود باز این چنین موفق شد که چندین قصیده و قطعه و ترجیع بند در مدح این پادشاه خیر با تدبیر بگوید و همه سالی را که از عمرش باقی مانده بود در مداحی این آخرین سلطان سربدار مصروف سازد و وظیفه طولانی خود را در مداحی این سلسله از اول طلوع تا آخرین پادشاه آن مداومت دهد اولین بند از ترکیب بند او باین بیت خاتمه می یابد

بار دیگر شد جهان از صنع رب العالمین

همچو بزم خسرو آفاق نجم ملك و دین

و یکی از قصاید او باین شعر تعلق میگیرد

قطب ملوك عهد و شاهان روزگار

فرزانه نجم ملك و دین شاه سبزوار

مهدی نشان علی مویه که ذات اوست

محمود عهد و بنده جهانش چون ایاز

« ۱ » برای تکمیل اطلاعات راجع بنتایج و حوادث زمان این امرای سبزوار که زندگانی آنها را مختصرا ذکر کردیم بتواریخ باید رجوع کرد

چندین قطعه و قصیده دیگر نیز در مدح این سلطان هست که در ردیف آخرین اشعار ابن یمین بشمار نه

و از پانزده ساله حکومت خواجه علی ابن یمین فقط سه سال آنرا درك کرده است یعنی از ذیقعده ٧٦٦ الی شنبه هشتم جمادی الاخر که مطابق ماده تاریخی که در ابتداء این کتاب نوشته شد روز وفات ابن یمین است نوشته اند که در این شب ابن یمین بنماز مشغول شد و بامداد که مردم باطاق او رفتند اورا افتاده و جانماز او را گسترده یافتند و این قطعه را در روی آن دیدند

منگر که دل ابن یمین پر خون شد ... بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست ... با پیك اجل خنده زنان بیرون شد

❀❀❀

بقدری که مندرجات تواریخ ناقص جا اجازه میداد و موادی که از دیوان او خوشه چینی شده است ما را موفق میساخت شرح حالی برای ابن یمین فریومدی نوشتیم و قدم بقدم در تاریکی تاریخ مراحل عمر او را تعقیب ومراقبت نمودیم تا این مختصر تهیه شد و شکی نیست که چنین شرح حالی همانقدر با زندگانی حقیقی و سوانح حیاتی شاعر مناسبت دارد که یك صورت کار چین با صورت حقیقی پهلوانان قدیم ولی هرکسی بقدر قدرت و اطلاعش خدمت می کند و اگر در هزار جا بخطا رفته باشد و هزار نکته را نفهمیده باشد معذور است اگر در همه جا راه انصاف و طبیعت را پیموده باشد و تحریرات یك نفر مؤلف وقتی ملامت پذیر و شکایت انگیز باید باشد که نویسنده عالما عامدا از راه حقیقت و طبیعت انحراف جسته باشد . نقص و تاریکی و گسیختگی تواریخ و تذکره ها از یکطرف تزلزل و انعطاف و تلون طبع شاعر از طرفی ما را در یك میدان تاریك و ولغزانی وارد ساخته اند که اگر خود را با سعی و استقصای بسیار تا این جا رسانیده ایم فقط با اطاعت از راهنمای حقیقی هر گمشده یعنی عقل و منطق بوده است که چراغی هدایت فرا راه ما داشت و ما نیز از راهی که آنها می نمودند قدمی فراتر نگذارده ایم و عقیده داریم که هر چند راهی که طی شده است بسیار کوتاه و نا قابل است ولی بادرستی و انصاف طی شده است و هر نوشته که این صفات را داشته باشد قابل استفاده ودوام است هرکس مندرجه تذکره ها را دیده باشد تصدیق میکند که ابن یمین را هیچ یك مثل نویسنده این سطور نشناخته واست هیچکس

بخود زحمت نداده است که این شاعر گم شده را از پشت نقاب قرون بیرون بیاورد و تاریخ عمر او را سال بسال در پیش چشم خوانندگان ششصد سال بعد از او بگذارد . باز خواننده محترم تصدیق خواهد نمود که در ضمن شرح حال ابن یمین هرجا که قسمتی از تاریخ ذکر شده است

فقط برای روشن کردن محیط زندگانی و معرفی ممدوحین و معاصرین شاعر بوده است لا غیر و نیز ملاحظه باید کرد که چندین نکته تاریك از تاریخ سربداران و غیره بواسطه این مطالعه دیوان ابن یمین روشن شده است از قبیل سال وفات خواجه علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان و مرك امیر یمین الدین طغرائی پدر ابن یمین و تاریخ جلوس و قتل اغلب سربداران و بحث در علل ترقی و تنزل و پیشرفت پلتیك آنها و مانند این نکات که هر کس درتواریخ آن عهد توقل نموده و نقص آنها را دانسته باشد بهتر ملتفت خواهد شد

در هر صورت اگر ابن یمین حیات درخشانی نداشته است حیات ادبی و روحی و اخلاقی او بسیار قابل ملاحظه و سزاوار است که اهمیت بسیار بتجزیه حالات و عقاید اخلاقی او داده شود چنانکه در باب دوم سعی شده است که این وظیفه انجام گردد

باب دوم

فصل اول ــ اخلاق

تمام جنبه هاي ديگر ابن يمين تحت الشعاع جنبه اخلاقي اوست اين شخص بزرك در مدت عمر طولاني خاصه پس از طي نصف اول ايام حيات هم خود را مصروف نظم كردن نكات اخلاقي كردة است و با زباني ساده و اشعاري خفيف و موجز آنچه را كه براي سعادت دنيوي هموطنان خود لازم و قابل پيروي ميديده بيان مينموده است عمر دراز و تصادف با انقلابات بسيار سريع دوره ملوك الطوايفي و مخصوصا عقل درست و مستقيم او را هميشه بكشف يك نكات اخلاقي موفق مي ساختند كه شايد ديگران از آن ها غفلت داشتند .

في الحقيقه اگر روزي قطعات او را از روي ابواب اخلاقي مبوب سازند يك نسخه منظومي از عملي ترين قواعد اخلاقي بدست خواهد آمد .

شخص او نيز مشهور بحسن خلق وصفاي باطن ونيت خير است و در تذكره ها بصفات حسنه متصف گشته است

هر چند مسلم نيست كه آنچه شاعر ميسازد خود با آن عمل نموده باشد مخصوصا قواعد اخلاقي كه بيك مذاق سياقي سروده ميشود . ولي بايد اذعان كرد كه تا شخصي خود يك سرمايه اخلاقي نداشته باشد در گاه و بيگاه بفكر اين نكات نمي افتد و اين قدر شعر اخلاقي نمي سازد اساسا كسي كه هم خود را مصروف بارشاد همشهريهاي خود كرده و تا اين درجه در نشر قطعات اخلاقي فيما بين آنها مبالغه نمايد داراي آن صفاتي خواهد بود كه در عرف عامه (بآدم خوب) تعبير ميشود و خود او نيز متذكر اين مطابقه فكر و قول شده است كه گويد .

هست همچون نمونه مخلت ز آنچه داري تو در بطن محجوب
گر درونت بدست گفتت بد ور درون تو خوب گفتت خوب

علاوه بر نكات خصوصي كه ممكن است حمل بوقايع و حوادث خود ابن يمين در يك مباحثه كليه اخلاقي وارد شده است كه شخص بي اختيار بر

حسن نیت و پاکی فکر او آفرین میکند :

هر که از بهر خود نگفت سخن — بهر غیرش سخن بجان شنوند
اهل عالم همه کشاورزند — هر چه کارند همچنان دروند

چنانکه اشاره شد و در قسمت مذهبی تکمیل خواهد گشت این یمین بسیار عاقل بوده است مقصود این نیست که هر چه گفته و هر اعتقادی که داشته و هر چه انجام میداده است خوب بوده زیرا که در اینصورت مدعی خواهیم شد که عقل بشری یك قوه کامل و مصون از خطائی است و این مضحك بنظر میاید بلکه منظور من از عاقل کسی است که قوه تمیز و تردیدش بر آن قوه سرکش بیملاحظه که درجهٔ از عشق و جنون است غلبه داشته باشد آن قوهٔ که شخص را در هر مورد بتفکر و تشکیك وا میدارد و از پیروی یك جنبش احساسی شدید منع مینماید

ما معتقد نیستیم که عقل شخص را همواره خوشبخت میکند و داشتن عقل خود سعادتی است ، زیرا که این قوه برای یك شخص سیاستمدار و عامل موظف بسیار گرانبها است ولی برای عموم طبقات خاصه شاعر همیشه مفید و ذیقیمت نیست برای کسی که خود را شاعر میخواند و گفتارش انعکاس امواج ابدی و اصوات حقیقی طبیعت است علاوه بر طبع گشاده یك بیخبری و حساسیتی لازم است که گاه گاه او را بحال یك جذبه ملایم و شیرینی بیندازد تا بی مانع و رادع بر جای بماند و اجازه بدهد که امواج خروشان و گریزان اصوات طبیعت از سر چشمه پنهانی قلبش با یك نظم و ترتیب بی عایقی به زبانش جریان یابند ، آنوقت است که شاعر را بزرگ میگویند و گفتار او را انعکاسگاه الهامات طبیعی میخوانند

آنوقت است که سخن او در هر رشته هم که باشد با یك موسیقی محسوس و بلا ارادهٔ همراه اوست همان موسیقی که کائنات با آن ترنم دارند و جز یك قلب و زبان پاك و بی مانعی هیچ چیز لایق ترجمه یا انعکاس آن نیست ،

اما آن قوه که عقلش مینامیم مخلوطی است از احتیاط و تردید و دور بینی بدگمانی و تزلزل انلحظه که یکی از موجهای پنهانی بمقام صدور میرسد همین قوه مخلوط مختلط بایك ترس که در مقابل وجدان شخص شرم آور نیست خود را حایل میسازد و آن مد طبیعی را بباز پس میفرستد ، معذالك نمیتوان انکار کرد که این قوه عجیب ترین و موثرترین قوائی است که بشر بان

افتخار باید بکند ثمر سالهای آخر زندگانی افراد و محصول قرن های بازپسین حیات جامعه هاست او کشنده شعله شاعری و مانع پیشرفت کارهای ناگهانی عظیم و حیرت انگیز است

ولی لطیفه است که هیچ چیز جانشین آن نتواند شد و احکام اورا نقض نتواند کرد زیرا که قاضی دائمی و ممیز و مسموع الکلمه انسان همان است و بس .

این یمین اسیر این قوه بزرگ است هیچ کاری، هیچ فکری، هیچ عقیده در او ایجاد نمی شود که در گرمگاه توسعه و پیشرفت این قوه نیرومند سر راه بر آنها نگرفته و فریاد نزند که باش ؟

پس از اظهار یك عقیده و بیان یك نصیحت و نمودن یك راه اخلاقی همین قوه دور بین محتاط قدم پیش نهاده و شاعر را مجبور میکند که از نوهمان فکر را بسنجد همان عقیده مسلمه را بار دیگر بر محك تجربه بزند افسوس که حقایق مکشوفه بر بشر عادی ، بر بشر عاقل ، بر انسان بی تعصب بقدری متزلزل و بی دوام هستند که در همان اولین تردید بنیانشان تزلزل می یابد ، و گوینده خواهد دید که کودکانه فریفته یك جلوه نا معقولی بوده است و حقیقت امر درست عکس آنست که دانسته بود این است سر تضاد فکری و تردید عقیدتی ابن یمین .

هیچ فکری را که مطابق با طبیعت و عادت خوش هم باشد اظهار نمیکند که در قطعه دیگر ضد آنرا نگفته باشد

دیگران هر چه میخواهند بگویند من این حالت را هم از بزرگیهای اخلاقی ابن یمین میشمرم آیا اگر ابن یمین حقایق را از یك پهلوی آنها نمایش میداد فکرش ناقص نبود ؟ آیا اگر مارا دعوت میکرد که حقایق را فقط بهمان یك قسمتی که او اظهار میدارد بپذیریم و علی العمیا براو ایمان بیاوریم بما خیانت نکرده بود بگمان من ابن یمین پاك تر و خوب تر از آنست که ظالمانه ما را بیك رشته افکاری که خودش بی ثباتی و عدم عمومیت آنها را میدانسته ببندد و مجبور بقبول نماید همین تحیر او در مسلك ارشاد دلیل است بر آنکه صاحب قلبی منصف بوده و نمیخواسته است مرید چشم بسته جمع کند .

انزواء و استغنا خوب است ولی آیا این یك دستور عملی و عمومی خواهد بود

آیا عامه مردم میتوانند از دیگران مستغنی گردند آیا زندگانی تلخ او و دیگران را وا دار نکرده است که در مواقع باریك برای حفظ خود و دیگران قدری هم نیازمند باشد

شکی نیست که برای یکفرد ممکن است بسخت ترین قواعد اخلاقیه تمکین کرده زندگانی را بر اساس آن استوار نماید ولی ابن یمین مرشد و واعظ عموم است و عموم در تحت حکم یك فرد در نمی آید

سخاوت از شایسته ترین اخلاق انسانی است ولی آیا این را یك دستور عملی برای خود میتوان قرار داد آیا خود او در نتیجه متابعت از این خصلت بیه ترین روزهای گدائی نیفتاده است ؟

با ملاحظه این دقایق است که ابن یمین برای خیر عموم و استفاده جمیع هموطنانش از رکود و جمود در یك قاعده احتراز کرده و همه طرف قضیه را نشان میدهد .

ما در این فصل کوچك سعی میکنیم افکار ابن یمین را در زمینه اخلاقیات برجسته و روشن سازیم و عقاید او را در سیر مردرانه که داشته اند در هر مورد شرح دهیم و معلوم نمائیم که این شخص عاقل خوش فطرت چگونه اوامر و نواهی قاضی عقل را پذیرفته و عقاید خود را در قالب های متضاد ریخته است از قطعات ابن یمین بسیاری در تعریف سخاوت دیده میشود و ظاهرا این خصلت را باعلی درجه دارا بوده است .

هر چه داری بخور و بذل کن و باك مدار
که ترا طعنه زند کس که فلان متلاف است
بود هر چه کنند اهل کرم بی تو جیه
چه توان کرد سخا نزد بخیل اسراف است
حاسدم مسرف اگر گفت چه غم کابن یمین
نشمرد جود ز اسراف که از اشراف است

این خلق را باندازه داشته است که مسرف و متلف نامیده شده و گویا از حدی هم که برای سخاوت معین است تجاوز نموده

نزد اهل زمانه از که و مه	گر عبیدند جمله گر احرار
هست عقل معاش آن بکمال	که زید در جهان منافق وار
وانکه امساك غالب است بر او	اوست اکفی الکفات درهمه کار
این دوفرقه چونیست ابن یمین	زان برخواجگان دنیا دار

هست عقل معاش او اندك ... هست اتلاف مال او بسیار
من و اتلاف مال و بی‌عقلی ... وین فضیلت کروست فخر تبار
وان کرو ه و تجمل د نیا ... وان رذیلت که اوست مایه عار

شکی نیست که قطعه فوق را در جواب ملامت های بسیاری گفته است که بر او وارد میساخته اند و تبذیر و اسراف اورا طرف طعن و توبیخ قرار میدادند که مال موروثی را چنان بر باد داد و املاک را چنان فروخت که اکنون هیچ ندارد و برای اولاد خود نیز هیچ نگذاشته است در جواب این قسم ملامت ها این یمین عقیده خود را نسبت بارث اولاد بیان میکند :

بخور بپوش و بپاش و بدان که حاصل عمر
خرد نداشت کسی کو بد یکری بگذاشت
منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص
نهاد گنج بصد رنج دیگری برداشت

و نیز در اینمعنی گوید

هم بخور هم بدیگران بخوران ... از نهال سعادتت ثمری
حیفم آید که حاصل همه عمر ... بگذاری که تابرد دگری

درقسمت راجع باملاک و دارائي اوخواهیم دید که ابن یمین چندین مزرعه از پدر ارث برد وزندگانی مرتبی داشت چندین علت دست بهم داد و او را در پایان عمر بفقر مبتلا ساختند :

۱ ـ طلب علم و ممارست در کتب و آشنائي با روحیات که طبعا شخص را از کار های مادی و عملی باز میدارد واوضاع معاش اورامختل میسازد چنانکه خود او گوید :

گر ضبط مال خویش بقانون نمی کنم
عذرم بنزد مردم دانا ممهد است
بام سرا فتاده و بنیاد منهدم
سهل است اگر بنای فضایل مشید است

۲ — طبع سخی و دست گشاده که محصولات زندگی خود را صرف دوستان وپذیرائی مهمان میساخت .

ندارد ابن یمین ما حضر دریغ از کس ... درش گشاده بود بر همه صغار و کبار

و نیز این قطعه :

سیم آن به که رغم دشمن را　　　در ره دوستان بر افشانی

مال تو داد دشمنت بدهد　　　کز تو زو داد دوست نستانی

معتقد بود که عمارت خانقاه و تهیه منزل زیبا از بی عقلی است زر و سیم را بخشش و کل خرج باید کرد و در عوض هر آبادی

سفره گردان کن اگر نام نکو میطلبی

که به این نام ز اعیان جهان در گذری

مهمان عزیز خدا است و شخص صاحبخانه را بر او منتی نیست زیرا که روزی خود را با خود میاورد پس اگر شخص فوجی مهمان بخانه آورد نه بر او تحمیلی میشود و نه باید بر آنان منتی بگذارد زیرا که رزق آنها همراه آنها است

هر که را بینی بگیتی روزی خود میخورد

گر ز خوان تست نانش ور ز خوان خویشتن

پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنک

میخورد بر خوان احسان تو نان خویشتن

و در این قطعهٔ بدیع از مدافعه بحمله پرداخته است

بس کس که یافت مکنت و امساک پیشه کرد

بر نفس ناستوده و اهل و عیال خویش

عذرش بران دنائت همت همین بود

«دایم ز بیم فقر نگهدار مال خویش»

عمری بفقر میگذراند ز بیم فقر

مسکین نگر چه بیخبر آمد ز حال خویش

حالی دیگر نیز هست که در قسمت راجعه باملاك او شرح داده خواهد شد از اینقرار برما محقق است که سخاوتی در او بوده است که تا آخر عمر او را ترك نگفته و خود نیز باوجود فقر ایام پیری از سخا وتهای بی ملاحظه سابق خود پشیمان نشده و با بی اعتنائی تمام و چهره خندان از اتلاف مال سخن رانده دلایلی از قبیل دلایل ذیل اقامه میکند و حساب وجدانی خود را تفریق مینماید

من از اکثر مال و املاك خویش　　　بدادم ز دست و بر انداختم

مبادا کز ابلهی خویش را　　　زیانی نه اندر خور انداختم

زمن هر چه ماند چو وارث برد　　　بمیراث دستی در انداختم

با وجود این که تا آخر عمر زبان روی زیان و نا کامی روی نا کامی بر او وارد شده است و این سخاوت ذاتی او را بدترین بلایا که فقر در روزگار پیری نام دارد دچار نموده است دیدیم هیچ پشیمان نبود و مردانه میگفت :

بارها بر وجه پند مشفقانه گفته ام
گر زدستت شد برون مال و منال ایمن منال
راستی غبنی بود فاحش بر این مسکین
گر عزیزی پایمال ذل شود از بهر مال

لیکن حال باید ملاحظه کرد که این خوی جبلی که در اعماق روح او تا آخر عمر ریشه برده است با حکم قاضی عقل مقاومت میکند ؟

تا آنجائیکه نسبت بخود اوست نه • هیچ اثری ندارد یکعمر می بخشد و میخورد و تلف میکند اما بمحض اینکه قاعده کلیت می یابد و این یمین ملاحظه می کند که اینجا دیگر خود او تنها نیست و سرنوشت دیگران هم در معرض خطر است و باید اشخاصی که شعر او را میخوانند بیك راه صحیح عملی هدایت شوند عقل او را وا میدارد که مخالف همان عقیده عزیز خود قطعه بسازد و مردم را آگاه کند که برای معاش و سعادت مادی مال و مکنت چیز های حقیقی و مثبتی هستند که صرف نظر از آنها همه کس را میسر نمیشود و بهتر است که قدر آنها را بدانیم زیرا که «من لامعاش له لا معاد له»

میتوان گفت که در یکی از بحرانهای مالی و مضایق اقتصادی که سخاوتها و اتلافهای خود را بی نتیجه دیده و بالاخره علت اساسی بدبختی خود را کههمان عدم توجه بمعاش است دریافته

اشعاری در توجه بمال داری و ضبط مایملك ساخته و دانسته است که شخصی را که درویش مسافر و زاهد غار نشین نیست بهتر از مال هیچ چیز استقلال نمی دهد

ای پسر در ضبط آنچه هست جهدی مینمای
تا ز هرج آن نیستت اندوهی نباید خوردنت
لیك اگر ضبط از ره امساك خواهی کردنش
خون نام نیك تو زان پس بود در گردنت
بشنو از من تا نمایم در معاشت راه راست
سنت این یمین باید بجای آوردنت
از در افراط و از تفریط بودن محترز

شکر ها میکنم از سیم و زری نیست مرا
کم فراغت زنکه داشتنش باری هست

همیشه دو دشمن قوی این یمین حادث است ووارث بعقیده او چیزی که ما را از شر آنها خلاص میکند نداشتن سیم و زر و ضیاع و اعقار است از اینجهة بر شخص آزاده واجب است که فقط بوجه کفاف قناعت نماید صحت و وجه معاش و زکسی بیمی نه این سعادت پس اگر ازکه مدامت باشد و این بیت گوید :

بیشك اندر طلب بیشتر از قدر کفاف
سخت کوشی تو از غایت سستی باشد

و این بیت گوید :

گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن
بسلامت بتوان زیست زهی دار سلام

پس تمام سعی انسان باید مقصور بر این باشد که معاش بقدر کفاف تحصیل کند و با دوستان ورفیقان همدم معاشرت نموده و در داخل هم و توجه خود را باین مصروف دارد که علم را بیافزاید و حرص را بکاهد و علم تاممکن است توسعه بخشد و حرص را تاسرحد کفاف تنزل دهد .

قابل ملاحظه و مصدق قول ماست که ابن یمین در حینی که مردم را بضبط آنچه دارند نصیحت میکند و در حقیقت بر خلاف سرشت غریزی خود حرف میزند هیچوقت بطور مطلق امر بضبط مال و بستن دست نمیکند بلکه همواره حدمتوسطی را قائل ونسبت بمردم هم افراط وهم تفریط را بد میداند اتخاذ راه وسط نشانه قوت عقل است

از خواص ابن یمین ورود بسطح عمل است یعنی پس از آنکه بطور نظری (تئوری) تکلیف هر کسی را در معاش معین کرد بحکم عقل لازم میداند که وارد عمل شده طریقه وصول یا بدال معاش را از نزد یك واضح و صریح بیان نماید .

می بینم موثرترین وسایل را که سعی وعمل است ترویج میکند باید کوشید وتهیه معاش کرد و ان مال مکتسب را بطور متناسب و بدون افراط و تفریط در میان خود و عیال و مخصوصا مهمانان پخش کرد و ابدا ذخیره که بچنگ حارث ووارث بیفتد ننهاد

شخص را از سعی در روزگار بی نیازی نیست باید بکوشد و کار کند تا معاشش رو براه گردد والا بی رنج گنج میسر نخواهد شد

اگرچه رزق مقسوم است میجوی | که خوش فرمود این معنی معزی
که یزدان رزق اگر بی سعی دادی | بمریم کی ندا دادی که هزی (۱)

زیرا که هر چند رزق مقسوم است و گویند زحمت در پیدا کردنش نباید کشید من میگویم خداوند روزی یکی را در مصر و یکی را در شام معین کرده است در پی آن باید رفت و تکاپوئی که در طلب آن میکنیم برای اطاعت امر پروردگار است

یعلم الله که در امور معاش | نرود همت من از پی آز
لیکن از کوششی نخواهم کرد | بیشك افتد بنا سزام نیاز

و مرد بایدکه خود از عهده انجام حوایج بر آید و بدیگران تکیه نکند

ای خردمند تا مجوی سپهر | هر که در کارها چه بیش و چه کم
قدم از سر کند قلم کردار | بر خطش سر نهند اهل قلم
پادشاه و حوش از آن باشد | که بخود کار خود کند ضیغم

باید کار کرد و خود برای خود کار کرد

هم ز خود جوی هر چه میجوئی | که بغیر از تو در جهان کس نیست
بقدم کوش تا بکام رسی | مرد وا مانده کاروان رس نیست

و این قطعه :

گر ببندی کمر بخدمت خود | خدمت دیگران باید کرد
در همه کارها چه نیك و چه بد | فکر سود و زیانت باید کرد
در همه جا و در همه مورد | بر نفس خود اعتماد باید کرد

از خود طلب مراد خود باید لی که غیر تو
در کارخانه هیچ خدائی پدید نیست

و این قطعه که یکی از دلایل روشنی فکر اوست

خلق جهان که خدمت دادار میکنند
هستند بر سه قسم که این کار میکنند
قسمی شدند از پی جنت خدا پرست
وین رسم و عادتی است که تجار میکنند

---

(۱) آیه کریمه [و هزی الیك بجذع النخله] [سوره مبارکه مریم]

قومی دگر کنند پرستش ز بیم او
وین کار بندگانست که احرار میکنند
جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند
بر کار هر دو طایفه انکار میکنند
چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند
بر گرد خویش دور چو پرگار میکنند
اینست راه حق که سیم فرقه میروند
سیر و سلوک راه بهنجار میکنند

از اینقرار پرستش خدا برای سود اخروی معامله است که سزاوار تجار است نه مردمان دانشمند و پرستش خدا از بیم عقوبت شایسته غلامان است نه احرار و صاحبان استقلال و عقل و آزادی فکر . کسی که دارای این صفات است و در تحقیق اشیاء و عالم پیش رفته است میداند که جز خودش کسی نیست و تکیه گاهی جزاووجود ندارد و این فکری است که حافظ شیرازی چند سال بعد و شاید در همان اوقات در این بیت آورده است

تونیك و بد خود از خود بپرس چرا بایدت دیگری محتسب

وناصر خسرو علوی تقریبا در این شعر :

چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را

و ابن یمین نیز در این شعر بیان میکند

هم ز خود دان اگر فتد روزی طوق یا غل نصیب گردن تو

فقط بخود اطمینان داشته باش و پرگار وار بر گرد خود که تنها مرکز هستی هستی دور بزن و برای سعادت خود کار کن

چون روزگار هست بتصحیف روزگار
پس روزگار خواندنش به که روزگار
یعنی که روزگار چنین است کار کن
کاین روز چون گذشت دگر نیست روزگار

کار باید کرد و بدون تضییع وقت آنرا انجام داد هر گونه مسامحه ضربتی است بر سعادت .

کار امروز هر که فردا کرد نشود بر مراد خود پیروز
نقد نتوان بنسیه داد از دست همچو فردا نیافت کس امروز

در عمل کوش و ترك قول بگیر   کار کرده نمیشود بسخن

حیات خود او نیز که در باب اول تشریح شد یك نمونه عملی ازین کوشش خستگی نا پذیر است کوششی که اورا بمداحی پنجاه ممدوح درظرف شصت سال و بیشتر مجبور کرده اورا بسفرهای دراز و مفارقت اقربا و عیال کشانده است چون انقلابات زمان پیشه ملاکی را بیفایده کرده بود و اقربای طمع کار در تصرف مزارع او بیداد میکردند

ابن یمین از دهقانی نتیجه درستی نمیگرفت و مجبور بود که هر روزی خود را بیك دولت تازه طالعی ببندد و کوشش کند از راه قصیده سرائی (زیرا قطعات اخلاقی او وجهی حاصل نمیکردند) که در آنزمان و تا دیروز کار زشتی بشمار نمیرفت و نزد عموم محترم و شایسته بود زندگی خود را آسان نماید

ممدوحین هم که نصیب او شده بودند فی الحقیقة در ادنی مرتبه شایستگی بودند زیرا شاعر خود را بقدری تربیت نمیکردند که تا چندی بی نیاز باشد و ابن یمین مجبور بود درخواست خود را تجدید و تکرار نماید و حتی بارانی و شراب و چند طبق کاغذ بطلبد و بتمام نو دولتان خراسان و گرگان وقهستان و هرات متوسل گردد و از سعی و کوشش فرو گذار ننماید

سلاطین امراء و وزراء سادات اعیان ووجوه‌شهر رامتحان کند بعلاوه ابن‌یمین جز خواجه‌علاءالدین‌محمد شاعر مخصوص کسی‌نبود واما امرائی‌که بعرشه‌بزرگی بالا میرفتند بقدری بیدوام و متزلزل بودند که‌مجال رسیدگی بحال خود نیز نداشتند تا چه‌رسد‌احوال‌شاعر هیچیك ازامرای سربدار باستثنای خواجه علی‌مؤید بیش‌از سه الی چهار سال حکومت نکرده اند و این مدت را هم دائما در فکر حفظ مقام خود و غارت دیگران بوده اند

این ممدوحین موقتی و تفریحی بوده اند هر وقت ابن یمین از فریومد بسبزوار میآمد و احتیاجی پیدا میکرد این امرا را مدحی میگفت و غالبا هم بچیزی نمیرسید غارت شدن املاك و خانه و علاقه او یکی از علل التجا بردن بامرا است چنانچه در قطعه ذیل دیده میشود

یارب چه موجب است که روزی نگفت شاه   کابن یمین بیدل شیدا چه میخورد
چون هرچه داشت رفت بتاراج حادثات   وز ما نیافت هیچ پس آنجا چه میخورد

باشد ملازم در ما همچو آستان — جز خاك این جناب معلا چه میخورد
دانم که نوکری دو سه و اسبکیش هست — ور نیز نیست اینهمه تنها چه میخورد
چون خود نداشت ثروت و از ما نیافت هیچ — دانم که بینوا بود اما چه میخورد ؟

چنانکه در فصل آینده خواهیم دید علاوه بر بی اعتدالی هائی که از طرف همسایگان نسبت باو میشد گاهی هم سیل غارت عالم گیر آن دوره ترشحی باو میرسانید مزارعی که غارت شده و دست تعدي همسایگان در آنها باز باشد طبعاً معاش شاعر را فراهم نمیکند و برای او جز راه مدیحه سرائی باقی نمی ماند ولی نباید تصور کرد که این تنها راهی است که پیموده و معاش خود را از آن طلبیده است بلکه علاوه بر زراعت و مداحی شغل دیوانی نیز قبول کرده و سالها مستوفی و عامل دیوان بوده است این است سعي هائی که از طرق مختلفه براي معاش میکرده و مردم رانیز دعوت مینموده است که بزودی سرمشق بگیرند

با اینحال این یمین مثل همیشه مایل نیست که تجربیاتش حکم اوامر مستبدانه پیدا کند راست است که در مدت عمر تجربه کرده است که شخصی تا بخود امیدوار نباشد و قدم در راه سعی برندارد وبرای سعادت خود کوشش نکند بهیچ جائی نمیرسد ولی عقل بدبین او اسرار دیگر راهم در طی عمر دراز برا و مکشوف کرده است و نتایج وخیمه افراط در این عقیده باو فهمانیده است . او اشخاصی را دیده است که در پی مال و مقام سعی بسیار کرده و شب و روز از چیدن اسباب و تهیهٔ دام فراغت نداشته اند و بالاخره مقدمات و اطراف کار را چنان مرتب و موافق دلخواه ساخته اند که وصول نتیجه مطلوبه حتمی بوده است اما یك گردش ناگهانی روزگار چنان نتیجه را معکوس ساخته که عقول دور اندیش در حیرت میافتاده اند معلوم است که شخص مزبور در اینوقت چقدر ناامید شده و چگونه کارش منجر بعواقب ناپسند وشرم آور میگردد ازملاحظهٔ این حوادث این یمین اندیشه گیرد که هر قدر فکر و سعی بشر صاحب تاثیر باشند باز کاملاً اسرار آینده روزگار را نمی توانند در نظر گرفته و حوادث آتیه را پیش بینی کنند این است که یك گردش غیر منتظر برای پنبه کردن ریسمان هاي محکم کافی خواهد بود و نتیجه چنین میگرفت که البته قوی تر از اراده و سریعتر از فکر بشر یك چیزی هم در عالم هست که مبهم و مخلوط و غیر مرئی است و از تصادف عوامل بیشمار طبیعت و از اراده یك قوه عظیمی ایجاد میشود این یمین کلماتي از قضاوقدر و سرنوشت جامع تر وآسان تر نمی یافت

پس برای آنکه مریدان خود را مغرور نکرده و از وجود یك یا

چند توه حقیقی و تا گهانی غافل نساخته باشد بانها میگفت که در عین سعی و کوشش که مقدمات وصول به نتیجه است بدانید که همیشه فکر شما صائب و راه شما بیخطر نیست چیز های دیگر را هم منظور داشته باشید تا در صورت ناکامی و محرومیت نا امید و خسته خاطر نگردید

بحذر از بلا مجوی خلاص — که حذر دن بوقدر هدر است
بقضا دادنت رضا اولی است — گر نکوئی و گر بدی باشد

پیش آمد های موافق را مثل یك فرصت اتفاقی گریز پائی باید دانست و دم را غنیمت شمرد

ایدل چو ممکن است که روزی بسر بری
کایام جز بکام تو یك کام نسپرد
نومید پس مباش و بشادی گذار عمر
شاید که عمر تو همه زینگونه بگذرد

در بعضی از نسخ دیوان او مخصوصا چاپ هندوستان این دو شعر را باو نسبت داده اند

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
نه مردمی اگر از مردمی اثر دیدم
ز حادثات جهانم همین پسند آمد
که نیك و زشت و بد و خوب در گذر دیدم

دو شعر فوق در ضمن قصیده مفصلی در دیوان کمال اسمعیل دیده میشود و حدس میتوان زد که از ابن یمین نباشد در هر صورت شعر ذیل همان مضمون را می پروراند

نیك و بد دهر چون میگذرد لاجرم
ابن یمین زین دو حال خرم و غمناك نیست

اگر ابن یمین بقوت علم و فلسفه میتواند خود را بیطرف نگاهدارد همه کس این قدرت را ندارد اعتقاد بیك سرنوست ازلی برای عامه لازم است تادر موقع محرومیت مساعدتی را از او بدانند ودر مقابل مشیت و پیش آورداو تسلیم گشته و خرسند شوند

آری چه چاره ابن یمین رو صبور باش
کاندر ازل بهر چه رود خامهٔ رانده اند

و در قطعات ذیل خیلی بیش از آنچه ذکر شد مردم را به تسلیم و رضا

دعوت کرده است

رزق مقسوم است ووقت آن معین کرده اند
پیش از آن وپیش از آن حاصل نمیگردد بجهد
هر چه میاید ز نیك و بد بدان خرسند باش
کانچه خواهی زاسمان واصل نمیگردد بجهد
هر که با اد بار آمد تو ام از آغاز کار
گومر انجا ن خویش را مقبل نمیگردد بجهد

دیگر قطعه ذیل :

چون رسد روزی بوقت خویشتن	زحمت جستن چرا بر خود نهی
بی اجل چون کس نخواهد مردنیز	پس چرادر عجزو سستی تن دهی
رزق مقسوم است لا ترحل له	موت محتوم است لا تحفل به

از این دو مقدمه متضاد که یکی مارا بسعی و جدیت دعوت میکند و دیگری بتسلیم وتوکل امر میدهد بالا خره این یمین نتیجه متوسطی را که نصب العین حیات خود اوست اتخاذ میکند و مارا بیك زندگانی میخواند که از هر حیث آرام و آسوده است چه در خارج و چه در داخل نه از بیرون مزاحمی آرامش آن را برهم میزند زیرا که مال زیاد موجود نیست و نه از اندرون اضطرابی آسایش ان را مختل میسازد زیرا که حرص نیست دو پاسبان موثر و قوی زندگانی ما را از تطاول اضطراب محفوظ میدارند ازخارج فقر و از داخل قناعت .

دوقرص نان اگر ازگندم است وگرازجو	دوتای جامه اگر کهنه است وگر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع	که کس نگوید زینجا بخیزو آنجارو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین	ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

این زندگانی را ابن یمین آخرین مرحله میداند و لازم میشمارد که تمام مساعی انسان و تمامی توجه و توکلش او را باین عیش بی اضطراب واصل کنند در این موضوع بسط کلام داده وچندین قطعه ساخته است که درج تمام انها موجب اطناب است

علاوه به تجربیاتی که در طول عمر خود کرده و بالاخره جائی بهتر از گوشه قناعت و انزوا نیافته است چیز دیگر هم هست که او را باین گوشه گیری میکشد مجبور میکند آن فطرت اوست چنین بنظر میرسد که ابن یمین مرد معاشرت نبوده وخوی رمنده داشته است که او را ازمجامع دور وبه تنهائی نزدیك

می ساخته است

دی یکی گفت چیست ابن یمین   با کناری شد از میان گروه
گفتمش بنده را دلی باشد   بس لجوج و ملول و بس نستوه

کسی که اینقدر عاقل و دور بین باشد طبعا معایبی در اخلاق مردم می بیند که اشخاص عادی نتوانند دید او نتیجه اعمال بیمطالعه خلق را قبلاً می بیند و سفاهت مردم را در پیشانی آنها میخواند و خبث نهاد اشخاصی را که با یکدیگر نفاق کرده و روز و شب در پی ربودن کلاه یکدیگرند در چشمشان مطالعه میکند این است که تحمل معاشرت ندارد

صحبت خلق جز نفاقی نیست   دل نستوه هم از نفاق ستوه

خلق را از جنس خود نمیداند و میگوید

جنس من چون نیند تنها ام   در میان جماعتی انبوه
چون ندارم نظر برد و قبول   خواه ما را ستای و خواه نکوه

ولی باید تجدید کرد که عزلت گزینی او کاملاً مربوط بنفاق خلایق و جهل معاشران نیست و نیز کاملاً منوط به بی چیزی و استغنای طبع نمی باشد چنانکه در این دو بیت گفته است

بی نوائی و حفظ ناموسم   کرد فرد از جماعت انبوه
نکشم همچو ماکیان خواری   از پی دانه در میان گروه

بلکه ریشه انزوا جوئی و عزلت گزینی در قلب خود اوست ، این دلایلی که ذکر کرد تمام سطحی است مگر این یکی

گفتمش بنده را دلی باشد   بس لجوج و ملول و بس نستوه

وقتی که این ریشه موجود باشد علل دیگر در تقویت آن مساعدت مینمایند نفاق مردم جهل و ظلم معاشران بی ثباتی ایام صحبت یاران فقر و شرم از بینوائی و غیره تمام سبب تقویت و نشو و نمای آن ریشه میکردند و اگر باین عوامل خارجی چند عامل دیگر هم که در نتیجه انزوا و بیکاری ایجاد میشوند از قبیل مطالعه کتب حکما و سیر و احوال عزلت گزیدگان و عرفا و بزرگان اهتمام در سرودن اشعار بسیار و بالاخره اعتیاد به شراب و بنگ علاوه کنیم خواهیم دید که وسایل بقای او در کنج عزلت کاملا فراهم بوده است

طبع بلند و عقل بینای او تحمل اخلاق زشت مردم را نداشت ودر غالب اوقات او را به تندی و بد زبانی وادار میکرد و بقسمی که در خیلی مواقع فرصت استفاده از دست او میرفت و یکی از علل تغیر بی در پی ممدوح

و محل اقامت او همینها بد زبانی و تحمل نکردن اخلاق پست و زشت دیگران بوده است چنانکه یکی از وزراء گوید

مکن بشغل تعلل که وقت معزولی　　کس از تو یاد نیارد بهیچ تاوانی

رنجش او از خواجه علاءالدین و کلمات سختی که باو گفته و قهر او از طغای تمور خان و بدگوئی از علی شمس‌الدین تمام ناشی از رمندگی طبع و عادت بعزلت و تنفر از معاشرت است .

شوربای چشم خود خوردن بر ابن یمین
به که باید خورد سکبای رخ هر ناکسی

در اینجا لازم است مختصرا و برای افتخار ابن یمین نوشته شود که با وجود محرومیت های پی در پی و طبع لجوج و نفوذ و ناپسندی اخلاق معاصرین این شخص اخلاقی بزرگ در ده هزار بیتی که یادگار گذاشته یك کلمه هجو رکیك وارد نکرده است و اگر ملاحظه کنیم که ابن یمین بوسیله قطعه سرائی تا چه اندازه وارد هیئت اجتماع بوده و در چه مباحث فامیلی و جزئی بحث کرده و با وجود اینها یکروزی هم اتفاق نیفتاده است که معاصرین نفرت انگیز خود را هجو کند منصفانه به بزرگی خلق و کرامت نفس او آفرین میگوئیم در این گوشه تنهائی است که عقاید او نسبت بمعاشرت و انتخاب دوست معلوم میشود :

گوشه گیر و کناری ز همه خلق جهان
تا میان تو و غیری نبود داد و ستد
ز آنکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد
گفته آید همه نوعی سخن از نیك و ز بد
بگذر از صحبت همدم که ترا هست ولی
همچو آئینه و آئینه ز دم تیره شود

چرا ؟ زیرا که

در جهان هیچ کس ندیدم کو　　عاقبت دوستی بباد نداد
چون چنین است هر که در عالم　　فردگردد خدا جزاش دهاد

بطور کلی

اهل عالم همه فرقه بیش نیند　　چون طعامند همچو دارو ودرد
فرقه چون طعام در خوردند　　که از ایشان گریز نتوانکرد
باز جمعی چو داروی دردند　　که بدان گه گهیست حاجت‌مرد .

جمع دیگر چو درد باضررند　　　تاتوانی بگرد در دمگرد

از این سه فرقه آنهائی که همخوی وهم جنس این بیچاره هستند هرچند معدود بلکه نادرند خود نزد او خواهند آمد وآنهائی که گاه گاه مرد باید حاجت خود را باانان عرضه کند پادشاهان و وزرا هستند که مال بی‌خون دل بچنك میاورند ورسم زمان است که بگوشه گیران سهم بدهند واما فرقه سوم عموم مردمند که جز آزار دیگران فکری ندارند واز معاشرت با آنها جز ملال و خسارت عاید نمیشود پس شخص دانا باید در حضور شاهی باشد یا با همجنسان خود بسر ببرد واین سر مشقی است که باید از قبل گرفت .

هنرمند باید که باشد چو پیل　　　کزین نوع هر جای بسیار نیست
به بیشه درون یا بدرگاه شاه　　　که او لایق اهل بازار نیست

چون از این دوشق خارج نیست پیدا کردن بارگاه شاه برای هنرمند زحمتی ندارد و محتاج برهنمائی نخواهد بود فقط این بیچاره توصیه میکند که از سفله و لئیم احتراز نماید .

این بهتر ز سفله مجوی آب زندگی　　　ور جان ز تشنگی کند از تن مفارقت

اما شق دوم که پیدا کردن همجنس و توقف در بیشه باشد کار آسانی نیست هر کسی را نمیتوان دوست خود دانست و بهر دستی نشاید داد دست شاعر در اینجا لازم میداند که نسبت با نتخاب دوست دستور هائی بدهد

هر کسی را چنانکه هست بدان　　　پس بدان قدر دوستی میکن
با وفا باش وفصل وصل مکن　　　بهر یاران نو زیار کهن

این قطعه بطور مبهم میفهماند که قبل از یك تجربه طولانی اختیار دوست خطاست و پس از تجربه نیز دوست جدید را با دوست قدیم هم سنگ نباید دانست زیرا یار کهن علاوه بر امتحانات مقدماتی که داده است در مدت دوام دوستی هم عملا خود را در مقام دوستی نگاهداشته است و این حقیقتی است که معلوم نیست در حریف جدید هر چند از امتحان مقدماتی خوب بیرون آمده باشد از اینرو باید دوست کهن را یك گوهر گرانبهائی دانست

یار کهن راهیچ رو مده از دست　　　بهر حریفان نو که نیك نباشد

اما قسمتی از امتحانات اولیه که باید در بارهٔ دوست مجری داشت از اینقرار است

هر که را با خود مصاحب میکنی — بنگرش تا خویش را چون میزید
گر بقدر حال ما مانیش هست — میل او کن کو بقانون میزید
ور نباشد رونقی در کار او — زانچه حد اوست افزون میزید
سالها گر تربیت خواهیش کرد — هم چنان باشد که اکنون میزید

این ملاحظه شامل اختیار زن و دوست هر دو هست البته کسی نتواند مال و حیثیت خود را حفظ کند نه مال دوست و نه شرافت او بالاخره نه محبت گرانمایه او را حفظ نمی توان کرد پس مصاحبت را در خور نخواهد بود .

❀❀❀

علاوه بر آنچه ذکر شد ابن یمین در بسیاری مباحث اخلاقی سخن رانده است مارا بمقاومت با پیش آمد روزگار توصیه نموده

در تصاریف جهان پای بیفشار چو کوه
تا ترا طرف کمر لعل و زمرد باشد

و بخاموشی نصیحت کرده :

گر خموشی چو باز سیرت تست — دست شاهان بود نشیمن تو
ور بر آری خروش چون بلبل — هست زندان پست مسکن تو

بقناعت و استغنای طبع اندرز داده است

دو بدره گاو بدست آوری و مزرعه ای
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
وگر کفاف معاشت نمیشود حاصل
روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه
کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی

و مسائل دیگر از قبیل احترام پدر وپرستش خداوند تحمل بر مصائب حفظ اسرار احتراز از غیبت اهتمام در نیکوکاری و تواضع اعتقاد بستن بانتقام طبیعت و پاداش اخروی و مانند آن در اشعار او بسیار است که ذکر آن ها موجب تطویل خواهد بود . ابن یمین به بهانه مختصری قطعه ساخته ویك اندرز اخلاقی یا یك مطلب فلسفی در آن جای داده است بمناسبت اقوه که بر او عارض شده است گوید :

ترا صورت از لقوه گر کژ شود — چه نقصان رسد زان بمعنی راست

نه انسان همین شکل و این صورتست — که این صورت و شکل مردم گیاست
جز این نیست پیدا که انسان دلی است — که او هست باقی و باقی فناست
چو معنی آن یافت ابن یمین — اگر صورتش نیك وار بد اوست

مطالعه قسمت اخلاقی ابن یمین محبت ما را نسبت باین شخص میافزاید و در نظر ما مجسم میکند این پیر هشتاد ساله را که با پشت خمیده در یك مزرعه خرابی انزوا گزیده و خود را بزراعت مشغول ساخته و تا روز آخر عمر از سرودن قطعات اخلاقی برای ارشاد مردم مضایقه نکرده است قطعاً این باین اختصار باین جامعی و باین بسیاری که ابن یمین را در تمام ادبیات ایران یك سیمای مخصوص می بخشد این سیمای ابن یمین پیش آن سزاوار مطالعه و تعریف است که در چنین رساله مختصر ابتدائی محلی برای آن موجود باشد

فصل دوم - مذهب

اهالی سبزوار بر خلاف بعضی بلاد خراسان شیعه بوده وظهور شیخ خلیفه و جانشین او شیخ حسن جوری که از مبلغین و مجاهدین این مذهب بشمار میرفتند تعصب و علاقه انان را زیاده ساخت چنانکه در زمان شیخ حسن جوری سبزوار یکی از مراکز تبلیغات شیعه اثنا عشری بشمار میرفت [۱] و در طی شرح احوال شیخ خلیفه و حسن جوری دیدیم که هیچ ولایتی مثل سبزوار برای مرکزیت و توسعه افکار مرام مذهبی ایشان شایسته نبود شیخ خلیفه درهیچ شهری نتوانست مرید بسیار بیابد و حتی در سمنان نیز که بواسطه وجود علاء الدوله سمنانی تا درجه افکار حاضر بوده موفقیت حاصل ننموده و خود علاء الدوله هم از افکار تند او منزجر شده و او را از مجلس خود دور کرد ولی سبزوار وی را پذیرفت و عامه باو میل کردند و کارش بالا گرفت بقدری اهمیت یافت که علماء ومراجع انام ترسیده شکایت او را بسلطان بردند و او عاقلانه از ریختن خون شیخ خلیفه و تهییج افکار خود داری کرد

در زمان شیخ حسن جوری که زهد و صلاح شیخ خلیفه را لباس یك روح تند و جاه طلبی کرده بود ترقیات فوق العاده رخ داد

چنانکه ذکر شد بعد از شیخ حسن سلاطین سربدارا ساس سلطنت را روی همین عقیده استوار ساختند خیلی شبیه بودند بسلاطین صفویه که سرمشق کار

(۱) قصهٔ ابوبکر وسبزوار نمونه روشنی از تعصب اهل این ولایت است

کار را از آنها گرفته و اساس سلطنت را روی مذهب تشیع قرار دهند و در حقیقت این سلسله کوچك همان فکری را کردند که صفویه در صد وپنجاه سال بعد تعقیب نمودند.

تمام خراسان سلطنت شیعه شد و ملوك اطراف از این اساس روحانی متوحش شدند و علمای حنفی ملوك هرات را وا داشتند که لشکر بکشند و این کانون تبلیغات را منطفی سازند علت لشکر کشی های ملك معز الدین حسین کرت در زمان وجیه الدین مسعود سربدار و خواجه علی شمس الدین ونجم الدین علی موید همین حکم جهاد علماء ومخالفت مذهبی بوده است

ابن یمین استثنائی بر این حکم نیست و مخصوصا خانواده او قبل از طلوع شیخ خلیفه نیز دارای این مذهب بوده اند و پدر او امیر یمین الدین طغرائی در اعتقاد تشیع خود تصریح کرده و از قطعه ذیل چنان معلوم میگردد اعتقادش در نهایت درجه استحکام بوده است

بزرگوارا خدایا بسوز سینه آنان
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بال امثله بی مثال آل عبایت
که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
بزرگوارا خدایا نگویمت که مرا تو
در این جریده مقصود ساز داخل ایشان
ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث
رسان تو خسته جان مرا بساحل ایشان

بقیه قطعه در تذکره دولتشاه ضمن شرح حال امیر یمین الدین فریومدی است :

ابن یمین ثمره این شجره است هم محیط خانوادگی و هم محیط ولایتی و هم دماغ عرفانی و فلسفی او وی را به پیروی این مذهب سوق میداد چنانکه خود گوید :

مرا مذهب اینست گیری تو نیز همین ره که مردی و مردمی است
که بعد از نبی مقتدای بحق علی ابن ابو طالب هاشمی است

و ماننند پدر بامامان ائمه اطهار متوسل شده گوید :

بحق چار محمد بعز چار علی بحرمت دو حسن مقتدای هردو جهان
بیك حسین و بیك جعفر و بیك موسی که بندد ابن یمین را ز دست غم برهان

در دیوان او چند قصیده دیده میشود که مضمون قطعهٔ فوق را تأیید میکنند

مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد
چون ز دیوان ازل دارد مثال انما
کیستند اولاد او اول حسن آنگه حسین
آنکه ایشان را نبی فرمود امام و مقتدا
بعد از ایشان مقتدا سجاد و آنگه باقر است
زو گذشتی جعفر و موسی و سبط او رضا
پس تقی آنگه نقی آنگه امام عسکری
بعد ازو مهدی کزو گیرد جهان نور و نوا

و در برتری تشیع بر تسنن گوید:

ترک افضل بهر مفضول از فضول نفس دان
در طریق حق مکن جز نور عصمت پیشوا

و در منقبت امیرالمومنین علی ع گوید

ما عمر و زید را چه شناسیم در جهان
ما را بس این شناخت که مولای ما علی است
خرم دلی که مجمع سودای حیدر است
فرخ سری که خاک کف پای حیدر است

این بود عقیده ابن یمین که بصراحت بیان میکرد هر چند که در موقع خطر عقیده خود را در پس یک بیان شاعرانهٔ مبهم نگاه میداشت

از ابن یمین سؤال کردند	آنها که ره نجات جویند
این چار خلیفه کیست اول	کاندر ره حق بصدق پویند
گفتم که مرا چکار با آن	کاندر حق هر کسی چه گویند
من پیرو آنکسم باخلاص	کایشان همه پیروان اویند

در مدح شیخ حسن جوری قائد و مرشد مذهبی قصیده دارد و چنان اظهار میکند که از پیروان او است چندین قصیده در منقبت حضرت رسول اکرم و ائمه هدی و وصف مشهد پاک رضا علیه السلام دارد واز قطعات بسیار توکل به خداوند کرده واز او استمداد غلبه بر دشمن تحمل بر مصائب موفقیت بر راستگوئی و غیره مینماید ولی با وجود اینها ابن یمین را یکنفر متعصب و مقلد نباید دانست همانطورکه در امور اخلاقی دیدیم که پای بند قاعده نیست و آزادی فکر را بجائی رسانیده است که حتی بقواعد مسلمه اخلاق که خود بنظم آورده است اعتنائی نکرده و بآسانی شده

آنها را بیان مینماید همان طور هم در امور مذهبی هر چند ضدیتی که سزاوار یکنفر شکاك و بی عقیده است ابراز نمیدارد ولی سهل انگاری و مزاح و تردید میکند و اینها دلیل هستند که گوینده چندان اعتقاد مستحکمی ندارد زیرا که در امور مذهبی جزئی تردیدی علامت ضعف اعتقاد است و البته این بیان که با افکار حکماء و شعرا و متصوفین انس داشته چندان مفید نبوده است که خود را همیشه در امور مذهبی خشك و سر افکنده نمایش بدهد و از نتایج تحصیلات فلسفی و اخلاقی از همان شك و تفکر است که در تمام مباحث اخلاقی اعمال داشته و چند دفعه هم پایش لغزیده و در امور مذهبی نیز بکار برده است باید دانست که این لغزش ها از دیر زمانی در شعر مفقود بوده است و عرفای قدیم این سد را شکسته و بخود اجازه داده اند که با زبان بی مسئولیت شعری در بعضی اعتقادات تردید کنند

مثلا راجع بمعاد و حتمی بودن عذاب و کیفر گناهکاران تردید کرده گوید

خدائی که بنیاد هستیت را — بروز الست اندر افکند خشت
قلم را بفرمود تا برسرت — همه بودنی ها یکایك نوشت
نزیبد که گوید تراروز حشر — کاین کار خوب است و آن کار زشت
ندارد طمع رستن شاخ عود — هر آنکس که بیخ شتر خار کشت

البته این عقیده جبری تازگی ندارد و بعد از فلاسفه بزرك که تندروتر از همه خیام نیشابوری است آوردن این مسائل هنری نیست ولی برای بیان درجه اعتقاد این بیان کافی است و در جای دیگر گوید

آدمی زاده را طریق معاش — باید آزادم صفی آموخت
آدم از ما بدانش افزون بود — او بهشتی را بحنطة بفروخت

و نیز این قطعه افکار شك آمیز او را نشان میدهد :

ایزدا مستحق عفو تو ام — زانکه این بنده را گناه بسی است
نه تو خود را عفو همی خوانی — پس بر این قول بیخلاف بایست
عفو کردن پس از گناه بود — بی گنه را بعفو حاجت نیست

و جای دیگر گوید

هر گناهی که کند بنده خداوندش اگر
نکند عفو پس او را نتوان گفت عفو

در حفظ احکام شرعی و رعایت وظایف و تکالیف دینی چندان سخت

و شاعی نبوده است ایرج دامی از او سؤال میکند که روزه‌ها وجهانی را بستوه آورده است برای هضم طعام و پتهانی :

بجای آب دو سه کاسه می پس از افطار
اگر کنیم تناول روا بود یا نه ؟

ابن یمین در جواب میگوید سؤالی کردی که از ترس عامه جرئت ندارم جواب راست بنویسم این امراض و زحمات بر عموم وارد میاید نصیب تو تنها نیست و چون از بیم عامه نتوان میخورد دوای این درد مدار است و بس . در تعقیب این موضوع بیمناسبت نیست که عقاید او را نسبت بمنهیات از قبیل شراب و بنك و غیره ذکر نمائیم هر چند در شعر این اظهارات دلیل ارتکاب نیست لیکن اشعار ذیل تا درجه صراحت دارند و حاکی از حقیقتی هستند

ملامتم نکنید ار نبید می نوشم | که رستگاری آزادگان بود ز نبید
کسی که بخل نورزید رستگاری دید | بحکم ایزد کس مست را بخیل ندید

و هم در این معنی گوید

ایکه اندر شرب می ما را ملامت میکنی
شرب می از رشد باشد زآن کزو گیرد سماح
می نگه دارد نفوس خلق را از عیب بخل
و آن کزو آید سخاوت باشد از اهل فلاح

و در خوردن شراب دستورهائی میدهد او که بطور کلی

آب انگور نکو خور که مباح است حلال
آب زمزم نخوری بد که حرامت باشد

برای توضیح نکو خوردن در جای دیگر گوید

ای خردمند اگر شراب خوری | با تو گویم که چونش باید خورد
تا نخواهد طبیعت میخور | چون نخواهد دگر نشاید خورد

و اگر ازخوردن آن ناگزیری با تدابیر مختلفه سورت آن را درهم شکن و مضرت آن راتخفیف بده

کسی کز اهل خرد باشد آن سزد از وی
که همچو روغن از آب از شراب بگریزد
اگر ضعیف شراب است اندکی نوشد
وگر نه مزج کند وگر نه زود برخیزد

در قطعه از شرارت شب مستی عذر میخواهد و می گوید اگر جرمی رفته بدست

خرده میگرید

بشنو از شعر امیر الشعرا یك دو بیت وسخنش پست مگیر
مست گویدهمه بیهوده سخن سخن مست تو بر مست مگیر

و نیز در مقابل اشخاص که او را بکثرت شرب می ملامت میکردند گوید .

وا نگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است
چون خورم می که مرا وجه مني بوزه نماند [۱]

اگر این اشعار را با آنچه در تغزلات و تشبیبات قصاید آورده و آنچه که از قطعات تو بیرون میاید جمع کنیم بمیخوارگي او اطمینان یافته و یقین میکنیم که بسیار مایل بشرب بوده است

از بسیاري معاصرین خود بوسیلهقطعات شیرین شراب خواستهاست مخصوصا از شهاب الدین علی که چند قطعه در موضوع باو خطاب کرده است . اما راجع به بنك در یك قصیده مدحی از آن کرده و بعد از قول خود استغفار جسته آن را ذم نموده است شعر مدح از بنقرار است

بنك است آنچه قدرت گردون نورد او بر خاطرت سراير انجم عیان کند

وقتی که بنابر مصلحتی شاید بواسطه منع حکام سربدار مانند تاج الدین علی شمس الدین و غیره که در اجرای احکام شرع مبالغه تمام می کرده اند از خوردن شراب تائب گشت و دست بدامان بنك زد چنانکه در این قطعه تصریح میکند

گرزدخت رز بریدم باك نیست مصلحت را از او می‌ببریدم
بوی خون آید زوصل دخت رز تا بسانم سوي او می ننگرم
لیك هروقتازز مردگون کنب (۲) کوری افعی غم را میخورم
تا بر این قانونم ای ابن یمین کس نبیني زاهل معنی منکرم

و این قطعه که در توقع بنك از بابا حیدر نامی سروده است مؤید قول ماست

بابا حیدرم باشد توقع کهچون واقف شود از حال زارم
فرستدیك کفم سودزمرد که تا افعی غم را کور دارم

اما عقاید او در طریق زندگانی و معتقدات قلبیه بقرار ذیل است :

در جمیع امور روشنائی چراغ عقل حقایق را بایدجست هرچندکه این چراغ زشتی های تعصب عوام را نمایان سازد

---

(۱) بوزه نوعی فقاع است
(۲) کنب بنك و شاهدانه است (برهان قاطع)

نشیمن که از سایه عقل جوی　　　　که عقل آفتابی بود بی زوال
چه خواهی ز تقلید تحقیق جوی　　　　بحال ای و بگذر ز قال و مقال

معلوم است که این آفتاب وقتی که تافت خیلی چیزها را که در تاریکی شب بنظر دیگران جلوه های عجیب و غریب داشته است بصورت حقیقی خود ظاهر میسازد و عوام‌الناس که علی العمیا در تاریکی تعصب اوهامی را پرستش میکنند که در مذهب مطهر وارد نشده است و تصدیق نمیشود که طرف نفرت این‌ها واقع خواهند شد

در جهان هر چه میکنند عوام　　　　نزد خاصان رسوم و عاداتست
انقطاع از رسوم این حشرات　　　　اتصال همه سعاداتست
راه تقلید محض در بستن　　　　افتتاح در مراداتست

این تقلید محض است که بیش از هر چیز در عادات عوام برجسته است وخاطر این بنده را رنجه میسازد زیرا که میگوید تنها صرصری که چراغ عقل را خاموش میسازد تقلید محض است ۰ از جمله تقلید های چشم بسته که خالت میل این بنده است همین جنگ شیعه و سنی است که در آن ایام تحت تاثیر شیخ حسن جوری و برای پوشاندن جاه طلبی سلاطین سربدار شروع شده و کم کم حربهٔ برنده در دست اشخاص عوام فریب و مغرضین در بار سلطنت شده بود هر کس که مخالفت با انها میکرد بتهمت مخالفت مذهبی گرفتار میشد و عوام‌الناس حاضر بودند که جنگهای خونین راه بیندازند تا ثابت کنند فلان شخص منتسب بشیعه از فلان شخص منسوب بمذهب تسنن بیشتر شجاع تر محقق تر و یا کدامین تر بوده است

تا بدوری فتاده ام اکنون　　　　که عجایب در آن فراوانست
زان عجایب یکی بخواهم گفت　　　　که نمودار از کثرش آنست
بسلامت تنی ز یاد اکنون　　　　جز کسی کو مطیع فرمانست
من ندارم منازعت با کس　　　　بر من این مشکلات آسانست
هر که با زنده از پی مرده　　　　میکند جنگ سخت نادانست

قطعه فوق یک خلاصه از نزاع های زمانی است که مغرضین لباس مذهبی پوشانیده و در آزار مردم می کوشیدند ۰ و خود این بنده چنانکه گفت از این نزاع های عامیانه جدا(ی) و نعمتی بر کنار بود و متنفر انه می گفت :

زهی ابله که او از بهر مرده　　　　کند با زندگان همه خود جنگ

و نسبت بمردگان اطراف خود که عوام در تقبیل سنگ آنها با یکدیگر پیشی جسته و قتل ها مرتکب میشدند قطعه ذیل را گفته است فی الحقیقه موضوع مقبره شیخ حسن جوری و شیخ خلیفه در سبزوار بسیار مهم شده بود و خواجه علی موید آخرین سلطان سربدار برای اطفای کانون شورش امر داد آن مقابر را مزبله اهل بازار سازند تا کمتر عامه در آنجا جمع شده و فتنه برپا شود خلاصه ابن یمین گوید

گفتم روم زیارت پیشینیان کنم　　باشد که راحتی رسد از دو جهان بمن
عقلم شنود و گفت که بنشین بجای خویش　　وندر خطر بهرزه مینه از جان و تن
آخر ز زندگان بچه خلعت رسیده ای　　تا گسترند در قدمت مردگان کفن

و نیز این بیت که دلیل بی اعتنائی او نسبت باموات است

چیزی که رفت رفت مکن یاد از او دگر
زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست

چنانکه ذکر شد اعتقاد ابن یمین باصول مذهبی خیلی فیلسوفانه است و در جمیع امور مذهبی بقدری آزادی فکر نشان میدهد که در این زمان هم که مردم قدری بحقایق روشن اسلامی متوجه شده اند اظهار آن افکار بر گوشها گران میاید.

اعتماد او بغفاریت خداوند و رحم او بقدری است که در مقابل تعذیب وعاظ و تهدید مذاکران گوید

شنیدم از سر منبر مذکری میگفت　　رضای حق طلبی باش بردر تسلیم
خدای عز وجل در فرایضی که نهاد　　غرامت است بباید گذاشت حق غریم
اگر چه موعظتی عین حکمت است و لیک　　همی دهد کرم ایزدی مرا تعلیم
که گویم ار کنم اندر ادای حق تقصیر　　بود بهشتی آن کم غریم هست کریم

این فکر نسبت بآنچه میخواهد بگوید خیلی باملاحظه و خائفانه است زیرا که ابن یمین نمی خواهد بگوید که خدای کریم ما را اگر ادای فرض فرایض نکنیم خواهد بخشید بلکه می خواهد بگوید اگر ادای فرض کنیم یا نکنیم برای او یکسان است و خداوند غنی و بی نیاز است چنانکه حافظ بنوع دیگر گوید

بیا که رونق این کارخانه کم نشود　　بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

و ابن یمین گوید

گر خرد بار نسق ابن یمین　　برطرف نه بنای کارت را

زانکه چندان تفاوتی نکند   بد و نیك تو کردگار ترا

و راجع بعبادت ریائی و طاعت صوری گوید :

غلام مستی آنم که در خمار سحر   ز یاد معصیت خود چو بید میلرزد
بگوی زاهد مغرور را که مدت عمر   برسم اهل ریا طاعتی همبور زد
کهیش رنجه مدار و مسنج بهر جهان   که دیدهٔ پی مردن ز خاك سر برزد
بخاك پای قناعت که نزد بندهٔ تو   جهان برنجش آزادهٔ نمی ارزد

اگر بیم عقاب بواسطه اعتقاد ببخشایندگی خداوند در دل نباید داشت و خداوند که ما را گناهکار آفریده است معقول نیست که کیفر بدهد پس بچه امیدو بچه بیم شخص در دنیا زندگی کند و از بدی اجتناب بورزد :

بگذر از دوزخ نظر بر جنت الماوی مدار
ز آنکه حاصل زین دو منزل انتظاری بیش نیست
عمر باقی خواه یعنی نام نیك ابن یمین
کاین دو روزه عمر فانی مستعاری بیش نیست
شهرهٔ عالم شدی در خوش زبانی امنیت بس
غایت قصوای همت اشتهاری بیش نیست

در این عمر باقی عملا بطریق ذیل نصیب شخص میشود

پنج روزی که حیاتست چنان باید زیست
بخلایق که کم و بیش ثنائی دارد
وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت
که ز بیگانه و از خویش دعائی ارزد

و راجع بمرك و محرومیت از حیات چندان اضطرابی نشان نمیدهد و فیلسوفانه خلق جهان را مسافرین پیش و پس میداند

بر آنگروه بخندد خرد که بی بدنی   که روح دامن از او در کشید میگریند
همه مسافر و آنکو بجای خویش مقیم   هر آنکه پیش بمنزل رسید میگرید

یك روح شاعرانه خندان و مزاحی در جمیع امور او را محرك بوده است در هر حال شاعر است چه در اخلاقیات چه در سیاسیات و چه در اعتقادات همیشه شاعر و همیشه آزاد :

ما او را می بینیم که حکیمانه یك برقی از حقیقت را که گمان میکنید دیده است برشتهٔ نظم آورده و بداستان و خوانندگان خویش تقدیم میکند و فردا هم هیچ چیز او را مقید نمیدارد که عقیده دیروز را تکذیب نکند . در

طول این عمر هشتاد و نود ساله که حوادث گوناگون و مطالعات جدیانه مضطربش کرده و زیانش داده انی خیلی طبیعی خواهد بود که در یك دماغ حساس و قلب شاعر افکار و احساساتی تهیه و تولید گردد که با یکدیگر مخالف و بااصول مسلمه دیگران متفاوت و متضاد باشد هر کس را که مطالعه کنیم گرفتار این تلون خواهیم دید تا چه رسد بیکنفر شاعر بخصی که بحکم شاعری تلون و تاثرش فوق‌العاده و خیالش تندتر و متهور تر است

فصل سوم

معاش و دارائی

این موضوع را جداگانه شرح میدهیم برای اینکه معتقدیم در معرفی شخص کاملا دخالت داشته و از عوامل موثره حیات جسمی و روحی بشر بشمار رفته و غالبا املا کننده افکار و پرورش دهنده عقاید و اخلاق است و آن را بچهار قسمت تقسیم مینمائیم که هر چند ظاهرا جدا هستند ولی باطنا مربوط بیکدیگرند :

۱ — اوضاع خانوادگی ۲ — علاقه ملکی

۳ — شغل دیوانی ۴ — مسافرت

۱ — اوضاع خانوادگی

از وضع خانوادگی و وصلت او با خانواده‌های دیگر چیزی در دست نیست روزگاری بی زن میزیسته و از این تجرد مسرور بوده است

بتجرید در شهر من شهره ام چه گفتم که از من بود شهره شهر
چو عیسی نخواهم ز ن از بی‌ا انثل نخواهد ز من نیم خر مهره مهر
درم ز هره بوسی عنت دهد مرا آید آن از لب زهره زهر

دیگران را نیز نصیحت میداد که از بار عیال گریزان باشند

ای برادر بشنو از من تا توانی زن مخواه
گر همیخواهد دلت کز زندگانی بر خوری
صبر کردن مرد را بر بی زنی آسانتراست
زانکه بر تکلیف زن باید نمودن صابری

ولی روزگار گردن او را در بند آورد و بار عیال در پشتش نهاد

مرا در وقت پیری بار اطفال نه در حق بود حقا ثم حقا
فها انا فی الغزوبة ذو عیال یدق الظهر دقا ثم دقا

و کم کم از داشتن فرزند لذتی برد و با همه گریز پائی با دام انس گرفت و در فراق فرزند خود گفت

چشم پدر از فرقت روی تو سفید است
فرزند دل افروز من ای پدر منیرا
پیراهن خود تحفه فرست ای پسر و گو
القوه علی وجه ابی یأت بصیرا

و در جای دیگر باز از فراق فرزند نالان شده و گوید

فرزند هنرمند من ای نور دو چشمم حقا که مرا بی تو زجان هست ملالی
در هجر تو خون شد دل از اندیشه آنم کایا بودم با تو دگر بار وصالی
روزی که بصد محنت و حسرت بسر آرم بی روی چو ماه تو مرا هست چو سالی
رفتی بهوای تو روان مرغ روانم زین تیره قفس گر نبدی سوخته بالی
جاوید بمانم اگرت بینم و این حکم اثبات محالی است بتقدیر محالی
آورد دلم یک سخن خویش بتضمین چون داشت در این قطعه دلسوز مجالی
چون شکر نگفتم این همین روز وصالت شد در شب هجران تو قانع بخیالی

اما این محبت و آثاری که از آن در اشعار او هست بسیار ضعیف و کمیاب بوده اند و غیر از این قطعه چیزی که دلالت بر محبت او نسبت با عضای خانواده نماید در دست نیست همه جا شکایت از زحمت عیال و اطفال است که آزادی و استقلال شخص را از دستش میگیرد و در چندین قطعه‌ها بی اعتنائی خود را نسبت بامور معاش آنها ذکر میکند

این بیش مخور غم اخلاف بهر آنک
اسلاف وار همه ایشان معد است
کازر مباش کز پی تزیین دیگری
جامه سفید کرده و رخسار مسود است

نه تنها در امور معاشیه غم فرزند نباید خورد بلکه در مسائل شرافتی هم مقید نباید بود که در آینده بد نامی کار ما دامن گیر فرزندان ما بشود زیرا که دنیا پس از مرگ ما چه دریا چه سراب و در این معنی گوید :

مرا نام اگر نیک اگر بد بود چو رفتم از آنم چه ننگ و چه عار
کسی را بود فخر و عار ار بود که ماند ز من در جهان یادگار

پس از من جهان هر چه خواهد رواست   چو من دامن افشانده ام زین غبار

اگر نه قوت فرزند و معاش آینده او را تهیه باید کرد و نه نام نیکی در خانواده باقی گذارد که سرمایهٔ معنوی اخلاف باشد پس اولاد ما را که نگاه میدارد و سرنوشت آنها را بکه باید وا گذاشت این سؤالی است که قطعه ذیل جواب صریح آن است

غم فرزند خوردن از جهل است   که خدا این و آنش می دهد
کردگاری که آفرید او را   میتوانست جانش می دهد
از کمال و کرم چو جانش داد   نستاند آنکه نانش می دهد

پس از آنکه در پشت این اظهار توکل بخداوند مهمترین تکالیف بشریت را پنهان ساخته و از خود رفع مسئولیت مینماید در جواب این اشکال که گوینده از او بکند و بپرسد که اگر سعی در تهیهٔ وسایل آسایش اخلاف یا کسب شرافت خانوادگی نباید کرد پس از زندگانی چه سود و ادامه حیات را چه نتیجه و فایده ؟ ابن یمین میگوید :

گرچه فرزندان جسمانی سه چارم هست لیک
از حیات و موتشان هرگز نه غمگینم نه شاد
منت ایزد را که فرزندان روحانیم هست
تا قیامت عمر فرزندان روحانیم باد

(یعنی سه چهار فرزند جسمانی اگر بمیرند و بدنام شوند چه باك اشعار من که فرزندان روحانی منند تا قیامت زنده باشند .

این جواب سؤال کننده فوق را کاملاً اقناع نمی سازد زیرا که چه فایده از شعر (حتی شعر اخلاقی) در دنیا عاید میشود اگر نه شهرت خوش اخلاقی و نام نیك برای گوینده است ؟ و اگر مدعی شود که از این قواعد اخلاقی دیگران را فایده میرسد باز آن پرسنده خواهد گفت که چه فایده از اخلاقی شدن و تزکیه نفس نمودن برای دیگران حاصل خواهد شد در صورتیکه عقیده تو اینست که نام نیك از خود بجا گذاشتن با عار و زشت نامی تفاوتی ندارد؟

مگر اینکه فرض کنیم مقصود ابن یمین از این فرزندان روحانی اشعار اخلاقی نبوده بلکه صرف شهرت طلبی و معروف شدن بوده است چنانکه در جای دیگر گفته است

شهره عالم شدی در شوشتر بالی اینت بس
غایت القصوای همت اشتهاری بیش نیست

فقط شخص باید سعی کند مشهور شود و اشعار و گفتارش در اقطار عالم پراکنده گردد و باین وسیله نزد بزرگان احترام و اعزاز بیابد اگر فرزندان جسمانی معاش و شرافت نداشته باشند باکی نیست

بحمد الله مرا هستند فرزندان روحانی
که حور اشان پرورده است در آغوش و رضوان هم
سراسر در جهانگیری چو شاه اختران قادر
عراق آورده زیر حکم و اقلیم خراسان هم
سه چارم نیز هم هستند فرزندان جسمانی
ولی من فارغم زیشان و از من نیز ایشان هم
ز فرزندان جسمانی چه دارم چشم جمعیت
کز ایشان روز هستم دلفگار و شب پریشان هم

از این شرح روشن میشود که ابن یمین سه چهار فرزند داشته است رویهم رفته پدر خوبی نبوده است زیرا که املاک خود را که تنها راه معاش فرزندان بود فروخت و آنچه هم از راه شاعری بدست میاورد با دوستان و مهمانان صرف میکرد و برای وارث خود هیچ نمیگذاشت و هر گاه از او چیزی میخواستند از ارث او برای اخلافش سؤال می کردند عبارتی در جواب میگفت که نقلش دور از شرط ادب است

اگر گاهی از آنها یادی می کرد و آسایش آنها را طرف توجه قرار میداد فقط در قصاید مدحیه بود که معاش عیال را بهانه قرار داده و بنام آنها چیزی می طلبید چنانکه به یحیی کرابی خطاب کرده گوید

آبم نه در سبو و مرا دست تام وننك — دامن گرفته از پی نان دادن عیال •

در هر صورت این فرزندان اعتنائی بپدر نامهربان نداشته و خود را اداره می کرده اند و تا یك قرن بعد هم در فریومد زندگانی کرده و نسل ابن یمین را تاز مان دولتشاه سمرقندي (۸۹۲) ادامه داده اند که مؤلف مزبور میگوید

« احفاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند • »

ولي معلوم نیست که پسران او در شاعری شهرت او را بارث برده باشند همانطور که خود مقام پدر را احراز کرده فقط از یك قطعه ابن یمین معلوم می گردد که یکی از پسرانش شعر می گفته و در ایام پیری ابن یمین امیدوار بوده است که پس از مرگ جاي او را خواهد گرفت

فرزند نور دیده من آنکه در سخن — داند خرد که مرتبه مهتری تر است
خورشید در نظم تو در گوش میکشد — چون آفتاب ملك سخن مشتری تراست
میدان نظم و نثر مرا بود پیش از این — پاله در این بساط کنون سروری تراست
آنکس که از معانی الفاظ واقفست — داند یقین که مرتبه شاعری تر است
ابن یمین ترا چه نظر میکند بمهر — محمود باش عاقبت عنصری تر است

۲ — علاقه ملکی

امیر یمین‌الدین طغرائی در قصبه فریومد [۱] مزارعی برای پسر گذاشت که از حیث معاش کمك مهمی باو مینمودند

ابن یمین میل مفرطی باداره کردن ملك و پیشه دهقانی نشان میداد زیرا که در نظر او دهقانی مثل و نمونه پاداش و کیفرهای اخلاقی است و مانند امور اخلاقی شخص از کشته خود همان بر میدارد که افشانده است

مرا از هرچه در عالم خرد مند — مر آن را از مذاهب میشمارد
طریق دهقنت آمد گزیده — که دهقان ندرود جز آنکه کارد

دهقانی نه تنها اخلاقاً پیشه بزرگی است بلکه مادتاً هم شخص را باسایش زندگانی مطمئن میسازد

گر ترا گنج سیم و زر باید — من بگویم که چیست تدبیرش
دهقنت پیشه گیر و قانع باش — تا به بینی که چیست تاثیرش
از یکی هفتصد شود حاصل — بنگر اینك باصل و توفیرش

روزگاری ابن یمین چنان فریفته این شغل بود که حتی آن را بر شاعری و مداحی که پیشه عزیز و منتخب او بود ترجیح میداد و میگفت

مرا لقمه نان که اندر خور است — پدید آورم از ره دهقنت
بنزدیك دونان نخواهم نمود — ز بهر دونان بعد از این مسکنت
من و طاعت و گوشه عافیت — زهی پادشاهی زهی سلطنت

(۱) راجع بقصبه خرم فریومد که آنرا امروز فرومد میخوانند . از بزرگترین قصبات سبزوار و در چهارده فرسخی شمال غربی این شهر است و قریب پانصد خانوار در آن زندگانی میکنند چیزی که مستقیما بابن یمین مربوط شود بدست نیامد در قصبه مزبوره نیز اثری و یادگاری از بقایای خانواده و املاك شاعر ما دیده نمیشود

جفت گاو را اگر خدمت کنی سالی سه ماه
روزگارت زو شود هر هفته و هر ماه به
ور پی شاه جهان‌را هر زمان صد مدح پیش
هرزه گوئی را بود از دیك او صد جاه به
گر تاملها کنی در کار گاو و کار شاه
خدمت یك پای گاو از خدمت صد شاه به

نه فقط خدمت سلاطین و مداحی امراء بپای دهقانی نمیرسد بلکه کیمیا گری هم در مقابل این پیشه سعی بی فایدهٔ اتلاف عمر است

کنج عزلت گیر دهقانی کن ای ابن یمین
تا بدانی آنچه می کاریش در نشوونماست
جستن گوگرد سرخ عمر ضایع کردن است
روز بر خاك سیه آور که یکسر کیمیاست

از این عشق مفرط بدهقانی نتایج خوب دید زیرا که در اول کار موفق شد بآباد کردن مزارع و بنای عمارات

از پی عشرت بباغ اندر مزارع داشتم	وز برای عیش بودم کاخها در صحن باغ

از برکت دهقانی و عشق باین کار بر منفعت حالش در کمال خوبی شد و شاید تنها وقتی بود که در عمر خود اقرار بسعادت مندی کرد و گفت

صحت و وجه معاش و همه اسباب بکام	تا سپاسی مکن انصاف بده اینت نه بس

و مثل اینکه در جواب همین سؤال است که شعر ذیل را منصفانه میسراید

صحت و امن هست و وجه معاش	گر نباشی شکور کفران است

این سعادت بدرجه رسید که از مصائب روزگار و ناکامیهای بزرك فراموش کرده بکارهای کوچك پرداخته و از بدبختی های درجه دوم شکایت آغاز مینهاد

مطبخی است تا گو را مرا	شیوه گشته باش پختن گست
تا بشام از سحر بود بنگی	تا سحر که زشام باشد مست
هرچه از مایعات یافت بریخت	هرچه از جامدات یافت شکست

و بیادگار سعادت خود این چند شعر را سروده است

گر کسی از روزگار اکنون شکایت میکند	بنده باری زو ندارد غیر شکر بی قیاس
دوستان جمع اند و حال دشمنان در تفرقه	هست صحت حاصل و وجه معیشت بی هراس

من نمیدانم کزین خوشتر چه باشد روزگار   گر تو نپسندی مر این را اینت مردی ناسپاس

در یکی از انقلابات بیشماری که روی میداد موطن و ماوای عزیز او از دست غاصبین و ظالمین رهائی یافت و ابن یمین حس تنفر خود را نسبت بان زوال یافتگان چنین بیان می کند

فریومد آن مقام کزین پیش خسروان   بودند باهم ازپی آن در منازعه
مصری چو خانه جا هم اهل صفا و لیك   بودی عزیز او شده مشتی فراعنه
هر یك بمد انتسابه که با مادرش پدر   کردی برای صحت اصلش منازعه
رفتند آن گروه که در هیچ دعوئی   معنی نداشتند چو لفظ جماعه
زین پس دمی بر ار بکام دل اندرو   وارسته از خباثت مشتی ملاعنه

لیکن آرامش و سکون بزودی مبدل بانقلاب و اضطراب شد حریق غارت و چپاول که مدتی بود اطراف فریومد را احاطه کرده بود بان قصبه حاصلخیز نیز سرایت کرد و بسرعتی که ابن یمین را متحیر ساخته است آبادی آنجارا بخرابی و اسباب و اموال اورا بدود و خاکستر مبدل ساخت

انصاف فلك بین که در این مدت اندك   چه شور بر انگیخت زبیداد چه شر کرد
اسباب مرا داد بتاراج پس آنکه   سد رمق قوت نواله بجگر کرد
گردون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ   تقدیر خدا بود حواله بقدر کرد

هرچند این حادثه معلوم نیست در چه موقعی اتفاق افتاده است ولی گمان میرود که هنگام فرار خواجه علاء الدین و موافقت ابن یمین با او باشد زیرا که سربداران هیچ تاملی نداشتند که املاك منسوبین خواجه را هم مثل شهرستان زیبای او غارت و خرابه کنند .

این خسارت طاقت فرسا ابن یمین را پریشان ساخت و بعدها روزگار سعادت پیش را بخاطر آورده و بر فقر خود نوحه سرائی نموده است

پیشتر زین روزگاری داشتم الحق چنانك
بود حال و بالم از وی بارفه و بافراغ
بود چون باز سپیدم پیش از این کسوت سفید
در سیه پیکر بالاسی میروم اکنون چو زاغ
پیش از این یارستمی در روز شمع افروختن
این زمان شب می نیارم کرد روغن در چراغ
بر مثال اسب دزدیده که نتوانش شناخت
روزگارم هر زمان داغی نهد بالای داغ

از پی عشرت چراغ لاله در مزارع کرد شعله
وز برای عیش بوم و زاغ ها در صحن باغ
ز انقلاب روزگار چون زغن این ماده طبع
این زمانم بر کلوخ باغ تشبیه کلاغ

و نیز در شکایت از این روزگار بوقلمون که مانند زغن شش ماه نر و شش ماه ماده است گوید :

پیشتر زین که رند وش بودم
کار من داشتی هزار فروغ
وین زمان کز برای مصلحتی
دم زهدی همیزنم به دروغ
حالم از فقر و فاقه است چنانک
توسه نان بتره تره بدوغ
وز برای رعایت ناموس
میکشم بر گرسنگی آروغ

علاوه بر تقلبات روزگار مناقشات خوانوادگی هم مزید بر علت شد اقوام او که او را غایب دیدند و نفوذ او را که در زمان خواجه علاءالدین بهم بسته بود ضعیف یافتند سر برداشتند و ادعاها کردند و برای بردن املاك او دست بالا زدند

جمعی اقاربم طمع خام بسته اند
در ملك ریزهٔ که بدانم تعیش است
اندوهناك وخشمگین است از طمع مدام
هریك از این گروه که گویا و خامش است
من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای
کارم از آن همیشه نشاط است و رامش است
قانع مدام خرم و طامع دژم بود
بار طمع مکش که گران است و خرکش است

غیر از اقوام و منسوبان او متغلبین اطراف هم در پی آزار رعیت و بردن جنس و دولت او بر آمدند حتی زمانی که در اطراف ملك او مزرعه داشتند باو زور میگفتند ابن یمین بیچاره شده و نسیم صبح را پیش آن « بلقیس سلیمان مهابت » میفرستاد که زانو بزند و بگوید در عهد تو که عدالت عالم را فرا گرفته است

چون روا داري که چوپان تو اندر ملك من
ترك تازی آرد و صد چوب بر هندو زند

لیکن قاصدی که نسیم صبح باشد و پیغامی که بشعر عرضه شود معلوم است چه نتیجهٔ مفیدي در پیشگاه آن خواهد داد ! تضرع شخص کم زوری که ملك آبادی دارد در همسایگی ذي حیثیت واقع است کجا موثر خواهد افتاد هر کسی که از اطراف بخانه مش میرسید و چیزی میطلبید خاتون او را بکیسهٔ قوت ابن یمین حواله میداد و رقعه نوشته او را بسر همسایه میفرستاد چنانکه

ابن یمین گوید :

هر زمان آرد مستمر نسختی کابن یمین
مبلغ چندین ادا در وجه مولانا کند
این رهی وجه معیشت چون نمی یابد بجهد
وجه این نوع حوالت از کجا پیدا کند ؟

همسایگان دیگر نیز از خسارت وارد آوردن براو خود داری نداشتند

طالعی بس عجب است ابن یمین را که مدام ... با وی اولاد زنا بی‌سببی بد باشد
گاو در خرمنم از کون خری گر چه کنند ... هر چه گویند چو تحقیق کنی خود باشد
فی المثل هر همه کس گرچو فرشته نگرند ... چون رسد نوبت من بر صفت دد باشد

و بخواجه نظام الدین یحیی می نویسد

مگر بحضرت عالیش آگهی نرسید ... از آنچه در حق من پیشوای دیوان کرد

نمیدانم کدام یك از این عوامل طمع کاری و دسیسه اقارب یا ظلم عمال دیوان یا آزار همسایگان یا احتیاج بتهیه وسایل زندگانی اورا مجبور بفروش املاك نمودند گویا هر چهار عامل دست بهم دادند مخصوصا احتیاج معاش چنانکه خود گوید :

کابن یمین فروخت بوجه معاش خویش ... املاك و هر چه بودش در خانمان عزیز
اکنون نه ملك ماند و نه یکجو بهای ملك ... وین خوش که بر قرار بمانده است نان عزیز

در هر صورت املاك بتدریج از دست او خارج شدند و بار عیال بگردن او ماند

سؤال کرد زمن سائلی که ای درویش ... ترا عیال همی بینم و نمی بینم مال
بگو که وجه معاش از کجا همی آری ... کنون بصیغه ماضیت می نه بینم حال

هر چند این سؤالات برای او سخت بودند و اداره کردن عیال بدون راه معاش سخت تر لیکن نظر بطبع فیلسوفانه و بیصبری نسبت باولاد ابن یمین در قلب خود این بی چیزی را شکر کفته و از نداشتن علاقه نفسی باسودگی میکشید و گاهی بر زبان میاورد که :

شکرها می کنم در این ایام ... که تهی دست گشته ام چو چنار
زانکه چون گل اگر زرم بودی ... دست گیتی مرا نهادی خار
بستدندی بصد شکنجه و چوب ... بقیاس جماعتی زر دار
من چنین گشتمی که اکنونم ... مفلس و با هزار عیب و عوار

چون در نتیجه فقیر خواهیم شد پس شکر می کنیم که چیزی نداریم تا به بهانه گرفتن

آن مارا بشکنجه و چوب عذاب میدهند

از این تاریخ این یمین هم خود را بیش از پیش درمدح گوئی وجلب صلات گماشت زیرا که غیر از این راه معاش خود و عیال را نمی یافت و فی‌الحقیقه برای کسی که ممکن بود این راه مداحی بهترین طریقه زندگانی بشمار میرفت زیرا که کسی بر جان و ملك و مال و اسباب خود ایمن نبود تجارت هم جریانی نداشت یا شخص بایستی غارت کند یا از غارتگران بوسیله شعر یا دعا یا مسخرگی چیزی بستاند و معاش کند و ابن یمین باآن فضل ودانش مثل معاصرین خود عبید زاکان مجبور شد که شعر بگوید و دوست و دشمن را مدح بفرستد

« تا داد خود از کهتر و مهتر بستانند »

این بود که بقیت عمر مدح گوئی را پیشه ساخت و تا آخرین سال حیات پادشاهان و امرای زمان را یکان یکان مدیحه فرستاد و از شغل خود مباهات نمود

مرا پیشه شعر است و در وقت ها اگر ها بدید آید از پیشه ها

ولی باید دانست که از این شغل تنها نتیجه که میگرفت معرفی خود بود ببزرگان که در بعضی مواقع از تخطی باملاك او بواسطه آشنائی یا بیم هجو شدن خود داری میکردند و گر نه فواید عظیمی عاید او نمیشد و با خود میگفت

شاعری نیست پیشه که از آن رسدت نان بقره تره بدوغ

آنچه از زراعت و ملك داری او میدانیم همین است دیگر معلوم نشد که چند مزرعه داشته و از کدام سمت قصبه فریومد مالك بوده و بالاخره چقدر از املاك را فروخته است همینقدر بتحقیق معین است که مقدار معتنابهی از املاك موروثی را از دست داده و در ایام پیری بیشتر مجبور بترك یافروش علاقه جات خود شده است

سپید بود مرا روی و حال و موی سیاه
زمانه این بدل هر یکی چگونه نهاد
سپید روئی حالم شده است بهره موی
سیاه رنگی مویم نصیب حال افتاد

علاوه بر مداحی و زراعت وسیله دیگر نیز برای تامین معاش داشته است و آن خدمت دولتی و عمل استیفا است

۳ — شغل دیوانی

ابن یمین خود را «محمود ابن یمین المستوفی الفریومدی» میگوید شکی نیست که مدتی در فریومد بعمل دیوانی اشتغال داشته لقب امیر و مستوفی را از آن جا یافته است . مدت این اشتغال معلوم نیست ولی با تدقیق در اشعار او حدودی میتوان بدست آورد از آنجائیکه خود او در دیباچه مینویسد که «پیوسته آباء و اجداد من بنده بفضل و هنر مشهور و بمباشرت اشغال دیوان سلاطین مذکور و امثاله ومناشیر ملوك بطغرا و اعلامات ایشان محلی و مزین و مقامات یك بیك در حضرت اكابر و اعیان مبین و معین بوده بر مقتضی انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی آثارهم لمقتدون فبهدیهم اهتدیت و بسنتهم اقتدیت» معلوم میشود که پدران او نیز مستوفی دیوان سلطانی بوده اند و از این عبارت علاوه براینکه ظاهر میشود که پدرش امیر یمین الدین الطغرائی منصب استیفا داشته است معلوم می گردد که اجداد او نیز در خاك فریومد یا در قلمرو سلطان بوده اند پس این حکایه دولت شاه سمرقندی در حق پدرش امیر یمین الدین طغرائی می نویسد «اصل او ترك است و بروزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد و اسباب املاك خریده متوطن شده» این طور تفسیر می شود که امیر یمین الدین طغرائی و پدران او در خراسان بوده اند ولی تاریخ ملك خریدن آنها در زمان سلطان محمد خدابنده بوده نه تاریخ ورود آنها بخاك خراسان

در هر صورت امیر یمین الدین طغرائی که مشغول بعمل دیوانی بود در سال ۷۲۲ وفات یافت و با وجود مراحم خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان که در پی دلجوئی از ابن یمین بود اشکالی ندارد که فرض کنیم منصب پدر را به پسر ارزانی داشته است واز این قرار تاریخ شروع اورا بعمل دیوانی سال ۷۲۲ بدانیم

هر چند این تاریخ شروع بعمل چندان تحقیقی نیست ولی مسلم است که در زمان وزارت خواجه علاء الدین باین شغل انتصاب داشته است چنانکه در ضمن مدیح او گوید

از تو تحسینش بود و احسان هم   گه گهی نیز در عمل بودی

در اینکه چگونه حساب دیوانی را نگاه می داشته است و درستکاری و جدیت او در عمل تاچه درجه بوده است هیچ در دست نیست ولی از سابقه که باخلاق

او دانیم حدس میزنیم که مدت اشتغال خود را باکمال شرافت بانجام رسانیده است
و این شهادتی است که ما فقط نسبت باو میتوانیم بدهیم و در مقابل اباء و
اجداد او که این شغل را اداره کرده اند و در نتیجه آن اسباب و املاك
خریده اند ساکت می مانیم. ابن یمین بواسطه شرافتمندی که از آثار او پیداست
معلوم میشود که فایده در عمل خود نبرده است زیرا که املاك موروثی را پس
از عزل یکسان بفروش رسانید و چیزی بر آنها نیفزود اما انجام خدمت او
در زمان خواجه علاءالدین بوده است . علت عزل او نیز معلوم نمیشود زیرا چنانکه
خود گوید هیچ تقصیری که سبب عزل باشد نکرده است :

نسیم باد صبا جز تو کیست کز بر من
بنزد خواجه رسالت گذار خواهد بود
بگویدش که گرم کار برقرار نماند
کدام کار که آن برقرار خواهد بود
مرا که فخر نبوده است تا کنون بعمل
قیاس کن که ز عزلم چه عار خواهد بود
دو چیز موجب شکر است بنده را که عزل
که نزد زنده دلانش اعتبار خواهد بود
یکی که هیچ نکرده است در زمان عمل
که وقت عزل از آن شرمسار خواهد بود
دوم کفایت ارکان دولت پس از این
شد آن فسانه که در هر دیار خواهد بود
چه می کنم عملی را که عزل در پی آن
ز بی ثباتی این روزگار خواهد بود

علاوه بر عدم تخصص و مهارت در ضبط و ادارهٔ املاك و دفاتر
حساب که بزعم من از این بیت مشاهده میشود است زیرا که شاعر و فطرة
بیمبالات بوده است تصور میکنم غدر حساد و سعی دشمنان نیز در عزل او
دخالت کامل داشته اند چنانکه خود گوید

در باب من ز روی حسد یك دو نا شناس
دمها زده اند و مکور و تلبیس تافتند

علت هر چه بود نتیجه عزل شد دست او را از کار باز داشتند و
خانه نشینش کردند ولی بعدها خود این معزولیت را طور دیگر جلوه داد

و برای اینکه باصطلاح خود را تشکیل اظهار داشته که خود استعفا داده و گوشه قناعت را طوعا بر میدان عمل ترجیح داده ام: « مدتی در امور دیوانی مداخلت کردم و با اکابر و اماثل طریق منافست و مناقشت گشوده بدایت آن را طایل و غایت آن را بی غایله ندیدم عاقبت الامر در خاطر از آن ملالی و در طبع کلالی پیدا آمد [مصراع] پشت پائی زدیم و وا رستیم لاجرم بلبل زبان در گلشن بیان بدین بیت مترنم گشته:

صد شکر و صد سپاس کز اشغال روزگار
داد ایزدم فراغت و نیکو فراغتی »

و در دیوان او نیز اشارات بسیار باین وا رستن و اعراض از اشغال روزگار هست و از این قسم شعر بسیار دیده میشود

باز آمدیم از آنچه هوا بود رهنماش
عقلم نمود راه و این عود احمد است

و این عزل حیات او را بمجرای دیگری می اندازد و یک حادثه است در زندگانی او که در افکار او اثر بزرگ بخشیده است. ابن یمین پس از این معزولی بکنج مزرعه خود نشست و زندگانی عارفانه شاعرانه خود را شروع نمود و بعد از آن هم هرچند در دربار سلاطین و امراء آمده و شعر گفته و صله خواسته است و در رکاب بعضی از آنها بسفر و جنگ هم رفته است ولی رسما بکار دیوانی اشتغال نورزیده پیشه خود را دهقنت و شاعری قرار داده است.

میتوان یقین کرد که این عزل برای ابن یمین نعمتی عظیم بوده است زیرا که بر حسب سابقه طبیعی خود توانست عمر را دور از غوغای اصحاب دیوان و منافست اکابر و اماثل بپایان برد و یقین است که در حین انجام عمل هم همواره خاطرش بطرف این آزادی پر گشوده داشته است و چون بالاخره بمقصود رسید و لذت آنرا چشید دیگر بخیال نیفتاد و هر وقت تنگی معیشت و وسوسه ثروت او را وا میداشت که شغلی پیدا کند بیاد همکاران خود که شهید راه حرص و عمل خواهی شده بوده اند افتاده میگفت

ابن یمین گرت بعمل میل خاطر است
اول بدان که آخر آن جز مهیب نیست

حال نجیب (۱) و آن عمل و عزل او نگر

پاك و ا عظمت چو حال نیاه نجیب نیست

چون عزل مرد هست بوقت طلاق زن

خرم کسی که قاضی و شیخ و خطیب نیست

و اگر وقتی او را دعوت می کردند که متصدی شود میگفت

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت زکجا

و هر چند ابن یمین در مدت شاعری خود و تقرب نزد بزرگان

و امرای سربدار خیلی توقعات داشته است ولی هیچوقت استدعا نکرده است

که شغل سابق را باویس بدهند یا در امور ملای مشغولش کنند فقط از خواجه علی

شمس الدین درخواست کرده گفت

ببخش‌بان وبری از منال دیوانیش که در هوای تو پرواز گردنش هوس‌است

و اینجا هم معلوم نیست تصدی باشغال دیوانی را خواسته است یا وظیفه از مال

دیوانی طلبیده است .

ع — مسافرت

چنانکه درباب اول ذکر شد مسافرتهای ابن یمین غالبا برای تحصیل معاش

بوده و بهمین لحاظ آنها را دراین فصل انداختیم :

من در این اقلیم بی قیمت چو در کان گوهرم

ر حاتم و ما یه ا ز بهر بها عقل نصیح

لیکن ابن یمین غربت گزینی خودرا بواسطه بی اعتباری در وطن

و فساد اخلاق بزرگان وابتذال احترامات و تشوئات می گوید و در این معنی

با خود گفته است

خود گرفتم که نبودی ید بیضا بسخن نطق عیسی چه کنی دور خرانست امروز

قطعه ذیل را که ابتذال القاب و اختلال درجات اشراف را بهتر محسوس میسازد

زیرا کنتیجه حتمیه هرج و مرج هائی است که در آن عهد طبقات بست راجایشین طبقات

عالیه میساخته حاکی از همین مقصود است

دوری در آمده است که راضی نمیشود کمتر کسی که صدر معظم نویسمش

آخر وزیر راچه نویسم که هر گزیر (۲) دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش

---

(۱) گویا اشاره به نجیب الدوله یهودی باشد که اسلام آورد و مقرب وزرای

الجاتیو شد و قصه او در تاریخ الجاتیو تالیف ابو القاسم عبدالله کاشانی مسطور است

(۲) گزیر بفتح اول بمعنی عسس و پهلوان وسرهنگ و پاکار است « برهان قاطع »

منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر نپسندد از شاه جهان کم زخویش

در مقابل این سفلگان که اسباب رضایت شاعر را فراهم نمیساختند از یرا که نه سابقه نجابت و نه علاقه بشرافت داشته اند که قصاید مدحیه را خرید ار شوند و از قطعات هجویه بیمناک گردند و نه متنعم و صاحب سواد و بزرگ منش و صاحب ذوق لطیف بودند که از اشعار بدیع شاعران لذت برده وآنها را قیمتی در خور احتیاجات گوینده مقرر دارند ابن یمین با تلخکامی و خشم تمام گفته است

دست اگر در دهان شیر کنی	ور پی قوت لقمه برداری
نزد ابن یمین ستوده تر است	زانکه حاجت بسفلگان آری

چون با وجود این اعیان تازه بدولت رسیده سفله پرور توقف معتبر مانده از در ولایتی ممکن نبود ناچار بترك وطن گفته و راه سفر پیش می گرفت و علت اختیار سفر را فقط کسب افتخار وآبرو گفته و جنبه استفاده مادی را از خرد نفی کرده است

من نه چون دونان ز بهر نان چنین سر گشته ام
بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن
از مکان خویش اگر بیرون فتادم عیب نیست
از هنر بیرون فتد گوهر ز کام خویشتن

۞۞۞

در شهر خویشتن هر که منزلت همی کشد
گر غربت اختیار کند خوانمش لبیب
اینت نه بس فضیلت غربت که عاقلان
خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب

ولی وقایع زندگانی او بهتر از اظهارات خودش علت مسافرتهای او را بیان می کند و معلوم می دارند که در زیر عنوان کسب شرف و آبرو تحصیل معاش نیز مستور بوده است و بعضی قطعات خود او هم این راز را آشکار می سازند :

ای دل ارچند در سفر خطر است	کس خطر بی سفر کجا یابد
هر که چون سایه گشت گوشه نشین	تابش ماه وخور کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید	مرد اندر حضر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیرد	کام دل از هنر کجا یابد

باز اگر ز آشیان برون نپرد　　بر شکاری ظفر کجا یابد

در هر صورت با وجود منافع مادي و معنوي که مستلزم مسافرت است ابن یمین قلبا بسفر علاقه مند نبوده و آن را فقط مثل یکوظیفه و مجبوریتی استقبال کرده است

سفر نیك است بهر آنك هر روز　　چه خوشباشد بنو جائی رسیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب　　رخ صاحبدلان هر جای دیدن
ولی تلخ است آن شربت که هر روز　　زدست دیگری باید چشیدن

سفر های او مرتبا و کاملا معلوم نیست در زمان حیات پدر بگرگان و بعضی بلاد خراسان رفته در سال ۷۰۸ مشهد مقدس رضویه را زیارت نموده و چنانکه دیدیم در ۷۴۳ بخواف رفته و از آنجا بهرات رفته و پس از چند سال سبزوار را مراجعت نموده و در ۷۵۳ بگرگان رفته است البته غیر از این سفرهائي که تحقیقا معلوم است سفرهای دیگر نیز کرده است که اسنادکافی برای تعیین محل و زمان آنها در دست نیست مثلا راه ایوار و شبگیر که معلوم نشد در کجا ست

فلك بس گشته کرد ابن یمین را　　فکندش در ره ایوار و شبگیر
وگرنه او کجو شبگیر و ایوار　　ضعیفی نا توانی مرد کی پیر
سفر کردن نه کار اوست چون او　　گرفت اکنون بسان کودکان شیر

از این شعر او معلوم میشود که سفر بسیار نموده است

مدتي در پی هوا و هوس　　عرصه بحر و بر بپیموده ام

وقتي با سپهبد مازندران تصادف نموده است نمیدانم در مازندران یا در گرگان هنگامیکه سپهبد بدیدن طغایتمور خان آمده است در هر صورت اشعاری در مدح امرای مازندران از او باقی است :

خیز ای نسیم باد صبا از طریق لطف
بر در گه سپهبد مازندران گذر

و در جای دیگر

خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر　　مهر سپهر کرم سایه پروردگار

هم در مدح تالش است

شاد باش ای دل که بختت پیشوائی میکند
سوی نوئین جهانت رهنمائی می کند

قطعاتي پیدا میشود که رفتن او را بعراق تائید مینماید ولي معلوم

نیست تا چه حدودی رفته و تا کی مانده باشد

از قطعه که در مدح خواجه عبدالحی دارد میتوان حدس زد که در زمان حکومت ملک اشرف بعراق رفته باشد زیرا که خواجه عبدالحی وزیر او بوده و حکایت حبس او در گیلان و استخلاص او و بعد توقیف دریکی ازقلاع کردستان در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است قتل او در حدود سال ۷۵۱ اتفاق افتاده آن قطعه چنین شروع میشود

سرا فاضل آفاق خواجه عبدالحی زهی بخامه شکربار تر ز ابر مطیر

اگر این خواجه عبدالحی همان وزیر ملک اشرف باشد نه شخص دیگر (@) میتوان مسافرت ابن یمین را بعراق در فاصله میان سنه [۷۴۳ ـ ۷۵۰] دانست ممکن است پس از مراجعت از هرات در زمان آقا تیمور و کلو اسفندیار بان صفحات رفته باشد زیراکه در مدح این دو حکمران اتفاقا هیچ شعری ندارد ومعلوم می شود که در سبزوار نبوده است

بعلاوه اوضاع حکومتی این دو امیر هم چندان رضایت بخش نبوده است چنانکه از زندگانی در خراسان بتنگ آمده و مثل خواجه حافظ برای درک خدمت جلایریه ببغداد هوای سفر کرده میگوید

چکنم ملک خراسان چه کنم محنت جان
وقت آنست که پرسی خبر از بغداد م
گرچه این مولد و منشاء من ولی سعدی گفت
نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
زین وطن گر بروم هست خریدار بسی
گوهری را که بود زاده طبع رادم

خلاصه در عراق هم معلوم نیست بکدام شهر ها رفته باشد از قرار قطعه که در مدح سعد الدین نامی دارد می توان حدس زد که باذربایجان رسیده باشد زیرا که سعد الدین را وارث املاک اینجو می گوید و مطابق شرحی که از نزهة القلوب است این املاک در آذربایجان بوده اند : « نوذر در قلعهٔ خراب است بر سر کوهی که رود خانه اهر در زیر آن جاری است و بیست و چند موضع از توابع اوست و دوق و بولی و ههدوان از معظمات آنست

[@] در تذکره دولتشاه ضمن شرح حال سلمان ساوجی نامی از خواجه عبدالحی نقاش دیده میشود که در نقاشی سر آمد اقران بوده است

حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و آن ولایت را در دفاتر بلوك اینجو نویسند » و ابن یمین در قطعه ذیل این بلوك را بسعدالدین مسعود منتسب میسازد

وارث املاك اینجو سعدالدین مسعود آنك
عرضه خواهم داشتن در خدمت او شرح حال
از خراسان چون نهادم پای در ملك عراق
بود اول کس که کردم بر درش حط رحال
چون بخرجی احتیاجم دید دیناری هزار
از کرم ده شانزده انعام کرد اما حوال

بقیه قطعه شکایت از شخصی است که حواله این وجه بر عهده او صادر شده است باید دانست که در زمان مغول آنچه خاصه سلاطین بوده است اینجو میگفته اند وکیل خاصه را نیز اینجو مینامیده اند

از اینقرار اول کسی که ابن یمین در عراق مدح گفته است سعدالدین مسعود است و او چنانکه باید مقصودش را بر نیاورده زیرا که وجهی حواله داد ولی عمال او در پرداخت مضایقه کردند و سایر بزرگان عراقی هم چیزی که سزاوار باشد گویا تقدیم نکردند که شاعر رنجیده قطعه ذیل را برای آنها ساخت

بزرگان عراقی را بگوئید — که چاکر بسکه اینجا بی نوازیست
گر اینجا رفتنش سوی خراسان — در بن ده روز باشد غایتش بیست
گر اصحاب خراسانش بپرسند — که در ملك عراق اهل کرم کیست
چو اینجا از کرم نشنیده بوئی — جواب آنجا چه گوید مصلحت چیست

لیکن از این تهدید ادبی هم فایده ندید که یکباره از عراق سیر شده و میل مراجعت کرد عجب آنست که بهمان وزن و قافیه که در اول خیال سفر خود را ساخته بود و در فوق ذکر شد اینجا هم مسرت خود را از اختتام سفر برشته نظم در میاورد

این منم باز که در باغ بهشت افتادم — وز سفر کان بحقیقت سقر است آزادم
این بخواب است کهمی بینم اگر بیداری — که پس آن همه اندوه چنین دلشادم
دستگیر ارنشدی حق که توانستی خاست — آنچنان سخت که ناگاه زپای افتادم

از این قطعه معلوم می شود که در سفر یك واقعه برایش رخ داده و آسیبی بپایش رسیده و بزحمت بوطن مراجعت نموده است شعر ذیل که در ضمن مدح نظام الدین است مؤید این قول می شود

عرضه دارم گر چنان دولت چرا محروم ماند
زانکه خود اناث است اسبی هم ندارد راهوار

در قطعه دیگر هم که مدح بوالفتوح نا می است اسبی می خواهد تا در فصل زمستان بتواند راه دور را طی کرده و خود را بوطن برساند

هر چند بواسطه شهرت جهانگیر سلمان ساوجی ملک الشعرای جلایریان و شعر دوستی و سخاوت سلطان اویس اغلب شعرای آن عصر بطرف بغداد مجذوب می شدند معلوم نیست ابن یمین بآن شهر رفته باشد گویا همانطور که حافظ بواسطه دعوت سلطان احمد جلایر اظهار میل کرده و گفت

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت — وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

ولی بعد ها از رفتن عذر خواست ابن یمین نیز با آنکه در شعر سابق الذکر اظهار شوق برفتن بغداد می نماید بعد ها صرف نظر کرده باشد

پیش از این گر شاعران بودند چون ابن یمین
شاعری قادر تر از وی این زمان باری نخاست

فصل چهارم

شاعری

قرن هشتم شبیه بیک بدنی است که تازه از زیر بار مرض مهمگینی که خون و بنیه را مکیده است خلاصی یافته باشد حمله مغول در اوایل قرن هفتم و استقرار سلطنت آنها تا اواسط قرن هشتم در ایران شاعری را ضعیف ساخت در اشعار شعرای این دو قرن آن جزالت و ملاحت که در گذشتگان برده دیده نمی شود سرتا سر دیوان آنها عجز و انکسار و بی قیدی و درویش را نمایش می دهد سعدی را که پرورده سال های قبل از ۶۱۷ است و تحصیلات را در مدرسه نظامیه بغداد یعنی خارج از دست برد جوش مغول تکمیل کرده است طبعا باید از این حکم مستثنی دانست و عذوبت

بیان و نیکوئی اشعار او را از نتایج قرون قبل از مغول شمرده و چون از او بگذریم و نظری ببقیه قرن هفتم و تمام قرن هشتم بیاندازیم می بینیم که شاعری به پست ترین درجه از حیث لفظ و ترکیب رسیده است شکی نیست که خواجه حافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۱ یك استثنای برجسته است که هر چند روح حماسی گذشته را فراموش کرده است ولی از ترکیبات شیرین لفظی و معنوی و پرورش افکار فلسفی عالی قدر خود را همدوش فصحائی مانند سنائی و خیام و عطار و جلال الدین رومی ساخته است و باز برای تکمیل نظر بعضی قصاید سلمان ساوجی را باید استثنا دانست که گاهی اثری از بدایع افکار عنصری و انوری و ظرافت معزی و ظهیر فاریابی را نشان میدهد . اما این قبیل قصاید بسیار نادرند و غزلیات دلفریب نیز نادر تر زیرا که غزل جلال‌الدین رومی و شیخ سعدی خیلی باید انتظار بکشد تا مجددی مانند حافظ بیابند که باز عرصه غزل سرائی را بخود تخصیص داده و تا روزگار جامی و بالاخره بایام تجدد هندی بابا فغانی متوفی بسال ۹۱۵ و صائب و غیره به پیوندد

این فاصله قرن طولانی‌هشتم است کهشخص جوینده آثار شیرین پیدرپی آنرا سر تا سر طی میکند و هیچ نمی یابد تابناك ترین چراغ این دوره یعنی نصف اول قرن هشتم ابن یمین فریومدی است که از اول قرن تا ۷۶۹سال نور افشانی کرده و خوشبختانه همانطور که ایام جوانی او بلا فاصله از سال وفات سعدی [۶۹۱] شروع میکردد و ایام پیری و وفات او نیز با جوانی و طلوع اختر حافظ شیرازی مقارن گشته

تاج شاعری را که از سعدی امانت گرفته است بوارث حقیقی او یعنی حافظ میسپارد و می رود ولی هم ابن یمین و هم جانشین او حافظ هریك در یك راه معینی و زمامدار ادبیات شمرده میشود و باقی راه هارا بنا اهلان و شعر بافان بی‌تفکر می گذارند حافظ در غزل و ابن یمین در قطعه .

همین فن قطعه سرائی است که ابن یمین را سر آمد شعرای آن قرن می سازد مخصوصا اخلاقی که با اختصار و روانی بی نظیری نکات حکمت عملی را بیان می کنند و از محسنات قطعه سازی او بیمقدمگی و بی تکلفی است بی درنك شروع بمطلب کرده و با تشبیهات لازمه خاتمه

می دهد قطعات او بسیارند و نصف دیوان او را اشغال کرده اند و شهرت عالمگیری او در زمان حیات و پس از وفات باعث شده اند و حقیقتاً امروزهم انتخاب صحیحی از قطعات او مجموعهٔ کوچك مفیدی بدست میدهد که بسی مسائل اخلاقی را بهتر از کتب دیگر خاطر نشان میسازد.

این است تنها راه هنرمندی او در هر مسئله از مسائل اخلاقی و اعتقادی بحث کرده غور نموده تجربه یافته است ولی روح او بزرگتر از آن است که باین سهولت متقاعد گردد و مشکلات حیوات را حل شده بداند دماغ او که پرورده افکار فلسفی است عادة دارد که در هر چیز شك کند و هر چیز مسلمی را که عامه از آن تجاوز نمی‌کنند عقب رانده و در صدد کشف منبع و حقیقت آن برآید این است که چون از آن حد تجاوز می کند اتفاقاً هیچ نمی یابد یا چیزی می یابد درست برخلاف آنچه اعتقاد داشت ـ آنگاه نظر او را مناقض نظر سابقش می بینیم البته این چنین شخصی معلم اخلاق خوبی نیست زیرا که معلم اخلاق باید بیك اصولی ایمان داشته و شاگردان خود را با آنها تهدید کند و امید بدهد و در کلام او هیچ چیز مخالف آن اصول دیده نشود او خواسته است یك شخص طبیعی ساده بی تصنعی باشد خواسته است بادل خود محرم باشد راز های اورا بشنود تمایلات اورا مراعات کند از نغمه های آن لذت ببرد و لذت بدهد واز تاثرات آن تاریخچه پردازد همین است که موفق شده است

شصت سال شاعری ! آه چه زمان طولانی ؟ در چه دوره پر اغتشاش متزلزلی

پس اگر در چنین زمانی که هیچ چیز بر جاي خود استوار نمی ماند و هیچ اصلی از اصول اخلاقی و دینی جلو گیری از مطامع اشرار و خرابی املاك و نهب اموال و سفك دماء نمی کرد اگر ابن یمین نیز مانند دیگران یك اصولی را دایر مدار و ناظم هیئت جامعه می دانست آیا خیلی کوته نظر و خوش باور نبود ؟

بسائقه اصلاح طلبی و در نتیجه یك آرامش خیالی که اتفاقاً برایش حاصل میشد ابن یمین قطعه نظام کرده و راه راست را بعقیده آن روزی خود اعلان میکرد فردا یك حادثه عظیمی زندگانی او را تلخ میکرد یکنفر ناکس بد اصل بی سواد خود خواه در نتیجه جنایتی هولناك و کشتن ولینعمت خود یا تصاحب املاك بی نوائی منزوی بسلطنت میرسید چه اثری

از این خوی در دل حساس و زود رنج شاعر تولید می یافت ؟ یك انزجار و نا امیدی که او را بر ضد دنیا و اصول حکما و نصایح علما واداشته و بی اختیار میگفت کسی که مال ندارد هیچ ندارد کسی که زور نگوید زور میشنود و مانند زهیر میگفت

و من لم یذد عن حوضه بسلاحه
یهدم و من لا یظلم الناس یظلم

با کمال تاسف میدید که تمام اصول موضوعه اخلاقی و دینی فقط وسیله است برای اسکات مظلوم و محق کردن ظالم ·

در یکی از این حالات بود که می گفت نباید مال اند وخت و برای اولاد گذاشت زیرا که هیچ چیز ما را مطمئن نمیسازد که بدست وارث برسد هر چه داریم بخوریم و بدوستان بخورانیم و اگر فردا هم روغن در چراغ نماند گو نمان !

در یکی از این حالات بود که میگفت ابدا پی کار نباید رفت سعی نباید کرد گردن پیش قضا فرود باید افکند زیرا که دیده بود فلان فرد پست بدون هیچ زحمتی چگونه بسلطنت رسید و چون بالا آمد چگونه بدست ملازمش کشته شد و آن ملازم چگونه جای او را گرفت و بعد او هم بلا فاصله بدست یکی از اقوام خود بقتل رسید ·

پس چه لازم است که عمری را شخص صرف کند و مقدمه بچیند و از یك اصول پیروی کند در صورتی که دولت بالاین بی خون دلی در کنار می آید و فقط یك خنجری لازم است که غفلتا بسینه دیگری فرو نمائیم · آری اگر ابن یمین این تضاد را در اخلاقیات خود نشر نمی داد تصنعی عجیب کرده بود و خود را بزحمت با محیط خود بیگانه ساخته بود شاید در اینصورت اقرا میکردیم که مرد بزرگی است

اما هرگز نمی گفتیم که شاعر بزرگی بوده است زیرا که مهمل گذاشتن قلب عواطف او مخالف با مسات شاعر است شما اقرار دارید که سعدی بیش از هر شاعری پیروی از عشق را توصیه کرده و لذاید آن حالت را بنظم در آورده است و وصال یار را بر آنچه در دنیا ست ترجیح داده است و بلکه بر آنچه از آخرت امید میرود ··· و گفته است

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

اما این قصیده را هم در نظر داریم که مطلعش چنین است

بهیچ یار مده خاطر وبهیچ دیار — که بر وبحر فراخ است و آدمی بسیار

و این شعر را مخصوصا در این قصیده دیده ایم

چه لازم است یکی شاد مان و من غمگین

یکی بخواب و من اندر خیال او بیدار

با مقابله این دو فکر در حق سعدی چه میتوان گفت : آیا او عشق را چنانکه باید فهمیده بود ؟

خیر سعدی شاعر است و قلبش میال تر و لرزان تر از آن است که بیک چیز قرار بگیرد و تنفر و بغض نسبت بمحبوب حتی قتل یار از حالات رایجه عشق است خیلی دیده شده است که فریفته ترین عشاق معشوق را کشته است

ابن یمین در معرض یکی از این حالات بر کائنات حمله کرده و بر هر اصلی که تنها این درجه سست و غیر عملی است میخندد و ناچار یکی دیگر از اصول اخلاقی دست می زند که مخالف آ و این است این جاست که ما او را مخالف گو می بینیم

دیگر آنکه قطعاتی که در دست ماست در مدت شصت سال شاعری ساخته شده اند در شصت سال آنهم شصت سال شاعری خیلی فکر ها زیرو رومی شود خیلی مبادی تبدیل می یابند اگر یک عقیده او را در ایام جوانی داشته است با عقیده

او در زمان پیری مقابله کنیم طبعا اختلاف و ضدیت پیدا خواهد شد اما این گناه ابن یمین نیست و از درجه شاعری و مرتبه او نمی کاهد کیست که بریک حالت می ماند

خدای است آنکه ذات لا یزالش — نگردد هرگز از حالی بحالی

زندگی یعنی تغییر فقط یاد مردگان تغییر فضلی نمی کنند توالی ایام ما را هم مثل اشیاء دیگر متبدل می سازد مخصوصا شاعر را که هوس او مثل مرغی آزاد از شاخی بشاخی در پرواز است .

همان اصلی که برای سعادت دیگران لازم دیده است و بشعر در آورده فردا رد می کند زیرا که وجدانا حاضر نیست مردم را گول بزند و در جائیکه خود مخالف آن حقیقت را دیده است اصرار کند آنچه دیروز گفته ام همان

او بمردم می گوید حقیقتی که من شصت سال است
است و نباید تغییر بیابد هر وقت آفتاب بضلعی از آن
در پیش گفتم یك منشور عظیمی بیش نیست آن ضلع را می
میتابد و هر دم رنگی دیگر از آن حاصل میشود من دیروز
دیدم و آفتاب بر آن زاویه میتابید رنگ سبز دیدم و فریاد زدم که بهتر از
سبزی چیزی نیست امروز در مقابل ضلع دیگر هستم و آفتاب بر زاویه
دیگر می تابد رنگ سرخ می بینم و می گویم بهتر از سرخی هیچ وجود ندارد
من را تقصیر ندادم گناه از آن آفتاب و آن منشور است که متصل تغییر مکان داده و
لحظه برقی از ورنای دیگر بما نشان میدهند ·
آیا اگر امروز هم اصرار کنم که آن چه می بینم سبزی است
دروغ نگفته ام ؟
شصت سال شعر گفتم و در پی حقایق تا انجا که کتب و حکما و
اعتقادات مذهبی باختیار فهم ما گذاشته اند رفتم هر ساعت رنگی دیدم و بالاخره
حقیقت را اشناختم و مانند ابوشکور بلخي میگویم :
تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم
اما از وظیفه خود قصور نکردم در طول راهی که طی میکردم هر چه
دیدم گفتم و نوشتم اگر این ها با یکدیگر مخالفند و متضادند چه چاره که
مظاهر حقیقت متغیر و گریزان هستند !
و از جمله قطعات او چند قطعه است که مستقیما از عربی ترجمه شده
و در دیوان او زیر قطعات عربی دیده میشوند و برای معلوم شدن قدرت او در
ترجمه بعضی از آنها ذکر میشود ،

احل العراقی النبیذ وشربه وقال الحرامان المدامة والسکر
وقال الحجازی الشرابان واحد فحل لنا بین اختلافها الخمر

حلال داشت عراقي نبید و شربش را
ولیك گفت حرام است باده و مستی
خلاف کرد حجازی و گفت هر دو یکی است
حلال دان می از این اختلاف تا هستی

در دیوان او معما نیز هست و قریب پانزده معما از او جمع شده
است از جمله معما باسم حکیم

چار حرف است نام آن دلبر که درش قبله است مردم را
اول نام و ثانی و ثالث خمس و نصف است و ربع چارم را

و نیز پانزده ماده تاریخ که همه باتمام کلمه ساخته شده و بحساب جمل احتیاج نیفتاده است

در دیوان او دو مثنوی کوچك با اوزان مختلط دیده میشود که عقیده جمع آورنده فاضل دیوان او آقای دهخدا بر آنست که از ابن یمین نیستند و ما چون اهمیت شعری ندارند (یکی در آثار عشق و یکی در عوالم تصوف و فواید طلب است) چیزی مفصلا از آنها نمي نویسیم و بدو شعر برای نمودن اوزان آنها و طرز ساختمان شعر قناعت میکنیم مثنوی اول

حیرت ما بخویش افزون کن   چهره را از نقاب بیرون کن

ومثنوي دوم باین شعر شروع می شود

طلب تا محرم اسرار گردي   بان مطلوب یار غار گردي

در ترتیبی که بدیوان او داده شده است پس از یك مقدمه نثري قصاید و ترجیعات بترتیب حروف تهجی نوشته شده و بعد قطعات و قطعات با اصل عربی آنها و معما و ماده تاریخ و مثنوی و غزل و رباعی

ابن یمین در مدت عمر طولانی خود همواره با بزرگان محشور و با دانشمندان همنشین بوده است و رتبه اجتماعی او چه بواسطه عمل استیفا و چه مداحی و همدمی وزراء و سلاطین و چه بعلت فضل ودانش و نجابت خانوادگی عالي بوده است بسیاری از مردمان محترم را مدح گفته است و بسیاري را برقعه منظوم مخاطب قرار داده است مخصوصا سبك قطعه سازي او اجازه می داد که نسبت بهر کسی و برای هر جزئی پیش آمدی شعر بسازد چنانکه خود گوید در مقدمه : « اکثر اصحاب معانی را با شعر موانستی و با شعرا هوس مجالستی است » از اینجهة شعر را حتی در مراسلات و مکاتبات بر نثر ترجیح می داده است نتیجه این شده که قطعات او علاوه بر مضامین اخلاقی در یك زمینه اتمام ناپذیر دیگری هم بکاررفتند و آن مذاکرات یومیه و رفع احتیاجات حیاتیه بود

این قطعات که بمنزله مراسلات نثری هستند « برای ما دو فایده دارند یکی آنکه احتیاجات و اخلاق خود ابن یمین را نشان می دهند زیرا که شخص تا تنها است و شعر را برای خیال پروری می سازد و از طبقات آسمانی خیال بسطح زمین تنزل نکرده و با دیگران که موجودات حقیقی هستند مصادم و مصادف نشده اشعارش بطوریکه باید دلالت بر تمایلات فطری و درجات اخلاقی او نمی کنند

دیگر از فواید این نوع قطعات معرفی اساوری از معاصرین شاعر است که مورخین مضایقه نموده اند در صفحه تاریخ جائی بر ایشان معین نمایند

از قطعات ابن یمین وقایع بزرك زمان و حوادث کوچك و کم اهمیت نیز استفاده میشود : در پهلوی قطعه که حاکی از بزرکترین واقعه زمان یعنی قتل طغایتمور خان بدست یحیی است :

هر یکی از شهان بوقت شکار | صید دیگر کنند بقوت بخت
شاه یحیی چو عزم صید کند | شهریاران رباید از سر تخت

این قطعه که بی شك در آن زمان خیلی مشهور شده است و فی الحقیقه قضیه کم اهمیتی را حاکی است دیده میشود

فیلسوف زمانه قطب الدین | کردکاری عجب ز نادانی
بر اب شیخ زاده بسطام | از طمع تیز کرد دندانی
خواست تا کاو ایس بردهدش | خورد کوساله باز کردانی

این قطعات عده کثیری از معاشرین او را زنده کرده وبطور مبهم باندکان معرفی مینماید

از تمام اشخاصی که قطعات و سایر اشعار ابن یمین نام تاریکشان را روشن میسازد ما آنچه را غیر تاریخی بوده اند کنار گذاشته و محض احتراز از اطناب از اشخاص تاریخی نیز هر یك در پیدا شدن ابتدا و انتها یا حوادث مهمه زندگانی شاعر کمك نموده اند اختیار کرده ایم مثلاً خواجه علاء الدین و سربداران و مانند آنها اما از ذکر اشخاصی که معاصر خانوادهای فوق الذکر بوده اند خود داری کرده ایم هر چند ابن یمین در مدح آنها نیز قصاید بسیار داشته است

دو خانواده بزرك را مسکوت نگذارده ایم یکی جانی قربانی که از افراد امیر ارغون بوده اند و شرح حال امیر ارغون که در ۶۴۳ بایران آمده (۱) و امیر نوروز پسرش که غازان خان را باسلام آوردن وا داشت و مظلومانه بقتل رسید و پسر نوروز ارغونشاه که بعد از وفات ابو سعید بهادر خان در شمال و مشرق خراسان مستقل شد و پسر او محمد بیك و سایر اعضاء خانواده که با لشکر امیر تیمور مخالفتها کرده اند در تواریخ مسطور است (۲)

---

(۱) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۹

[۲] روضة الصفا حبیب السیر

دیگر خانواده مولای قهستانی است که بواسطه فتن جغرافیائی زمینی که جای آنها بوده بقدر امرای دیگر ترقی نکرده اند و فقط بواسطه مجادله با ملوك هرات و سربداران و غیره در تاریخ نام برده شده اند در باب اول از بعضی از اعضای این خانواده ذکری رفته است ابن یمین در مدح موالد بیك و پسرش عبد الله بیك و پسر او محمد بیك و ستلمش بیك قصایدی دارد.

این ستلمش بیك که بخشونت وحماقت در تواریخ ذکر شده است و شرح جنك او با ملك معز الدین کرت در مطلع السعدین و روضة الصفا بتفصیل دلچسبی مسطور است [۱] با ابن یمین مصادف شده و خشونت کرده وصله منتظر را بشاعر نداده و در یك قصیده طرف اعتراض واقع گشته ابن یمین بشیخ علی کاون از دست ستلمش شکایت برده گوید

روا بود که جهان کرم ستلمش بیك
مدیح خود بستاند برایکان از من

از مناسبات ابن یمین با دو خانوادهٔ فوق الذکر برای رعایت اختصار صرف نظر می شود و قریب چهل نفر دیگر را که در تاریخ نامی صریح ندارند ذکر نمی کنم از جمله اشخاص که ابن یمین برای آنها مادهٔتاریخ ساخته و فاصله ماده تاریخ ها از ۷۲۳ تا ۷۵٤ است

همانقدر که ممدوحین اهمیت نداشته اند قصایدی که در مدحشان گفته است فاقد اهمیت هستند اساسا قصیده سرائی در این قرن بسیار پست و بی قوت شده و خود شعرای زمان بعد از اینکه رجز خوانی کرده و خود راهم دوش عنصری و انوری و گاهی بالاتر معرفی می کرده اند

گر اینزمان کسی که کند شعر شان قیاس   با آنچه کلك ابن یمینش نگاشته

ضمنا بنقص شاعری خود اقرار کرده و علت را از نبودن مشوقین کریم دانسته اند

مرنی چو محمود اگر باشدم	چه منجوه بمیزان من عنصری
چو سنجر هنرپروری کومرا	که تا بشکنم رونق انوری
بزرگی هر دو شاعر ز چیست	ز انعام محمودی و سنجری
من اکنون چنانم زدونان که ایست	ز فکر شعیرم سر شاعری

(۱) در ۷۵۹ بقتل رسید

وگرنه ندانست ابن یمین که دارند آنها از او برتری

نبودن ممدوحین کریم و مشوقین شعر دوست وفتوحات و غزوات شعر انگیز البته در بدی قصاید این قرن موثر بوده است ولی فقر را که علت سستی شعر ذکر کرده نمی توان قبول نمود زیرا که اگر اشعار زمان بی چیزی شعرای قدیم را با اشعار روزگار تنعم آنها بسنجیم قسمت اول را از دوم مرجح خواهیم دانست

بهترین قصاید مسعود سعد در هنگام بیچارگی و حبس سروده شده است و دلپذیرترین قصاید فرخی در روزگار بی نوائی که او را مجبور بترك سیستان کرده است برشته نظم در آمده و فردوسی شاهنامه را در ایام درویشی و در کنج قریه از قراء طوس شروع کرده و تقریبا باتمام رسانیده است .

ابن یمین در این فقر شعری مقصر نیست و مقهور محیط خود است و اگر تا این درجه از تنوع و بلندی رسیده است باید دانست که باقرن خود مخالفت ورزیده و مشکلات محیط را مغلوب کرده است و بنا بر شهرت عالمگیر و بیان خود او سرآمد سخنوران عصر خود شده است

اوستاد شعرا ابن یمین است امروز
که بشاگردی او هست عطارد راضی
حال را همچو وئی نیست بشیرین سخنی
به از و نیز نبوده است بعهد ماضی

و معاصرین بقدرت شاعری او اذعان داشته اند قطعاتی [شاید برای تصحیح] نزد او میفرستاده اند

قطعه نزد من رسید امروز	از سخنهای قدوة الشعرا
مرتضی افضل و یگانه دهر	فخر سادات زبدة النقبا

و از اودی خواسته اند که بر سفینه آنها مقدمه بنویسد

غیاث ملت و دین آنکه طوطی جان را
ز شکر سخن خوش اداش چینه بود
سفینه برهی داد بر ز بحر گهر
سفینه که در او روح را سکینه بود
چه گفت گفت که دیباچه نویس و برو
که گنجهای گهر اندر او دفینه بود

طبعا با شعرای بزرگ عصر از قبیل سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و عبید زاکانی و اوحدی مراغه و رکن صاین و نزاری قهستانی و شرف الدین

رامی و غیره نیز مشاعرات داشته است ولی متاسفانه چیزی در دست نمانده است فقط شعر ذیل را در حق حافظ نامی ساخته است که معلوم نیست بحافظ معروف راجع باشد

بچه غم آز طعنه ایام ترا ابن یمین که چو حافظ بجهان یار و نکاری داری

و قطعه ذیل نشان می دهد که معاصرین او حتی از ولایات بعیده میل می کرده اند اشعار اورا به بینند از جمله حکمران یا پادشاه اصفهان که از او شعر خواسته است ٠

از استانه جاه وجلال خسرو عهد خدیو کشور داد و دهش سپاهبان شاه
مثال ممتثل آمد به بنده ابن یمین که شعر خویش روان کن بسوی این درگاه
سه چهار جزو از اشعار خود فرستادم بسان نامه اعمال خویش کرده سیاه

سبك قصاید او مخلوطی است از انوری و ظهیر فاریابی و کمال اسمعیل دقت عمیق در قصایدش مارا بیك تجزیه صحیحی موفق می سازد که اجزاء ترکیبیه اشعار او را میتوانیم به شاعر فوق الذکر قرن ششم و هفتم برسانیم ٠ ولی بر خلاف ادعای خود او در هیچ یك از قصاید بپای اوستادان خود نرسیده است از مطالعه قصاید او معلوم می شود که شیوه شاعری او قصیده سرائی نبوده است و فقط محض استفاده خود را بگفتن این نوع شعر وا میداشته است تمام قصاید او ساختمان مخصوص مشترکی دارند که خیلی کم تغییر می کند ٠
بعد از تشبیب و تغزل مربنی بتخلص و مدح و خطاب و دعا و شریطه میرسد ٠ طبعا قصاید قدما همه ساختمان بوده اند ولی این یك غالب ریزی محدودی است که تغییرات جزئی می یابد

و از جمله مختصات ابن یمین در قصاید یکی دعاست و یکی ذکر نام خود است که تقریبا هیچ جائی ترك نمیشود

بر دعا ختم کن ای ابن یمین بیش مگوی
نطق با قل بفصاحت بر سحبان که برد
هر دعا کابن یمینت گوید از اخلاص دل
بر تنش روح الامین آمین بجان گوینده باد
تصدیع بیش از این ندهد بنده شاه را
آید سوی دعا و سخن مختصر کند
ختم کردم بر دعا تا کس نگوید ای فلان
از ملالت بر جبین شه نشان آمد پدید

تمام قصاید او همین معنی را مکرر میکنند در تخلص بمدح نیز تکرار را قریب بتکرار فوق میرساند و اغلب ممدوحین خود را بیك مدح قالبی بی تغیری یاد مینماید

محیط مرکز افضال زین ملت و دین ‏ ‏ ‏ ‏ توئی که چون تو جوان بخت چرخ پیر ندید
سپهر اگر چه بهر سو هزار دیده گشاد ‏ ‏ ‏ ‏ بجز بدیده احول ترا نظیر ندید

جلال دولت و دین یونس ای جهان کرم
توئی که چون تو جوان مرد چرخ پیر ندید
فلك بگرد زمین با هزار دیده بگشت
بجز بدیده احول ترا نظیر ندید

در قسمت های دیگر قصاید نیز شباهت و رو نویس بدرجه اکمل صورت گرفته و قصاید او را مثل یك بافندگی مقیدی نمایش می دهد علاوه بر تکرار دعا و اوصاف ممدوح ابن یمین در تکرار مضامین نیز که خواه مال خود او و خواه از دیگران است اصرار میورزد برای نمونه این چند مضمون را می نویسیم:

مه دو هفته منازل از آن برد تنها
که بر صحیفه رویش ز خط اوست جواز
مه تیره شب منازل از آن قطع میکند
کز کلك او است بر ورق مه خط جواز

بعهد عدل تو گنجشك را عجب نبود
درون چشم خود ار باشد آشیان بدهد
همای عدل تو عالم چنان در زیر پر دارد
که گنجشك آشیان سازد درون دیدهٔ باشق

نبینی چو من پیاده ز اسب مراد دل
فرزین صفت کجا برسد در وصال شاه
همچون منی پیادهٔ ز اسب مراد خویش
فرزین صفت چگونه شدی همنشین شاه

هرچند این معانی هم از او نیست و مضمون دو شعر اول مثلاً خط جواز ماه از منوچهری گرفته شده است ولی مقصود ما تکرار مدایح است و یك نواختی قصیده اما راجع بسرقاتی که از مضامین شعرا دارد و هرچند خود ادعا می

کند که از هیچ شاعر متقدمی مضمون نگرفته است

کیست که گوید زمن بر سر بازار فضل　　　کاین یمین این سخن گفت بنام من است
گر پی صید هنر دانه دل ریختم　　　مرغ فضایل از آن بسته دام من است

لیکن مضامین بسیاری در دیوان او دیده میشود که با تقریبی بر اشعار گذشتگان منطبق میشود و معلوم است که بدون در نظر داشتن آنها باین ترتیب مطلب را نمی آورده است .

از جمله اقتباسات او که واجب است در اینجا ذکر شود اقتباس کاملی است که از اشعار شیخ الرئیس ابو علی سینا نموده و یك قطعه از روی اشعار او رو نویس کرده است چون این اشعار ابو علی در جائی بطبع نرسیده است و فهرست حکیمانه است از حیات و آمال و سر نوشت بشری بذکر آن مبادرت می ورزیم

روزکی چند در جهان بودم　　　بر سر خاك باد پیمودم
ساعتی لطف و لحظهٔ در قهر　　　جان پاکیزه را بیالودم
باخرد را بطبع کردم هجو　　　بی خرد را بطبع بستودم
آتشی بر فروختم از دل　　　و آب دیده از او بپالودم
با هوا های حرص شیطانی　　　ساعتی شادمان بغنودم
آخر الامر چون بر آمد کار　　　رفتم وتخم کشته بدرودم
گوهرم باز شد بگوهر خویش　　　من از آن خستگی بیاسودم
کس نداند که من کجا رفتم　　　خود ندانم که من کجا بودم

و ابن یمین گوید :

مدتی در ره هوا و هوس　　　عرصهٔ بر و بحر پیمودم
روز ننشستم از طلب نفسی　　　شب زمانی ز فکر نغنودم
چون بدین مدت مدید گذشت　　　که ز اندیشه مغز پالودم
گشت معلوم دل چنان گردی　　　که یکی نقش راست ننمودم
صیقلی ساختم ز جوهر عقل　　　پس ز رنگ هواش بزدودم
صورت خیر و شر در او دیدم　　　چشم عبرت در او چو بگشودم
شد یقین ز انقلاب احوالم　　　که نه من بودم آنکه من بودم
کارم از کار خانهٔ دگر است　　　نه بخود کاستم نه افزودم
بر بد و نیك چون نیم قادر　　　پس دل از غم بهرزه فرسودم
بعد از این اقتدا بابن یمین　　　کردم و داشتم راستی سودم

غایت آرزو چو دستم نداد ‌‌ ‌ پشت پائی زدم بیاسودم

اختلاس معنی منحصر باو نیست اغلب شعرا باین کار تن در داده اند ما از ذکر بعضی سرقات معنی او قصد داریم که رشته مطالعات او را تا اندازه که ممکن و مقرون باختصار است بدست داده و برای نمونه معلوم کنیم که بیشتر کدام شاعر را مطالعه میکرده است

انوری گوید

در جهانی و از جهان بیشی ‌ ‌ همچو معنی که در بیان باشد

ابن یمین :

در جهانی وز جهان افزونتری گویم که چون
همچو صد معنی که در یك لفظ موجز مضمری

سعدی گوید

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
جای وقوف نیست بباید گذار کرد

ابن یمین راست :

هست دنیا در حقیقت رود عقبی را پلی
ما مسافر بیگمان زین پل گذر خواهیم کرد

و در قصیده ذیل تمام اشعار قصیده مسعود سعد سلمان را که مترجم کلیله و دمنه بهرامشاهی نقل کرده و مطلعش چنین است

اگر مملکت را زبان باشدی ‌ ‌ ثنا گوی شاه جهان باشدی

تغییر لباس داده است

مرا خدای اگر عمر جاودان بدهد ‌ ‌ بجای هر سر مویم دو صد زبان بدهد
بصد هزار لغت هر زمان سخن گوید ‌ ‌ چنان که داد فصاحت که بیان بدهد
بدان لغات در این مدت ار دوام خواهد ‌ ‌ که داد مدح شهنشاه کامران بدهد
ز صد هزار صفات گزینش نتواند ‌ ‌ که شرح عشر عشیر یکی از آن بدهد

شعر سعدی را که گوید

در میان من و دلدار همان است حجاب
دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد

چنین تغییر داده است

در میان من و او این یمین است حجاب
دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد

بندار رازی گوید

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

ابن یمین گوید :

مرد فرزانه گر بلا ترسد — عجب از فکر او خطا نبود
زانکه این حال ازدو بیرون نیست — یا قضا هست یا قضا نبود
گر قضا هست جهد نیست مفید — در قضا نیست خود بلا نبود

خواجه نصیر طوسی راست

گر زانکه بر استخوان نماند رگ و پی — از جاده تسلیم منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال — منت مبر ار دوست شود حاتم طی

ابن یمین از او گرفته است

منت از دوست بهر دنیائی — ور بود حاتم احتمال مکن
عجز پیدا رگی بهیچ سبیل — دشمن ار هست پور زال مکن

انوری گفته است

گر دل دوست بحر و کان باشد — دل و دست خدا یگان باشد

ابن یمین برده است

از دل دوست کسی گر بحر و کان گردد خجل
از دل دوست وزیر شه نشان گردد خجل

حاجت بذکر نیست که این مشتی از خروار است و هر کس تتبعی در اشعار قدمای عرب و عجم داشته باشد بسیاری از اشعار ابن یمین را مربوط بان ها و تقلید کامل آنها خواهد یافت

در مداحی نیز مهارت او بپای قدما نمیرسد اغراق هائی میاورد که از بلندي فکر مادح و بلندی مقام ممدوح حکایت نمیکنند :

حسود سر سبك ار سر بتابد از خط حکمت
نهند بر سرش اره بسان حرف مشدد

و نیز در اغراق نا لایق :

سینه دشمن چو گندم می شکافد خنجرش
و ز وجودش هر جوی صد دانه ارزن میکند

معلوم است که تشبیه دشمن بگندم چه قدر کوچك است و اگر خنجر او سینه را مثل گندم بشکافد چقدر ضربش حقیر بنظر میاید شعرای متقدم این نکته را رعایت کرده و همیشه در این مواقع مشبه به را عظیم و مهیب گرفته اند تا اغراق کامل و نمایان باشد . همچنین شاهی که حسود خود را با اره بکشد آنهم اره را بالای سرش نگاهدارد مثل حرف مشدد خیلی بی دست و پا و ضعیف خواهد بود.

آنچه ذکر شد نمونه از بدی های اوست و شخص نیك بین در قصاید او اشعاری عمیق و عالي تواند یافت مانند این مضمون که گوید

حاسد چو اوج جاه وی آورد در خیال
از غم بسان چاه فرو شد به خویشتن
ای نا بسوده اوج جلال تو دست وهم
وی نا سپرده خاك جناب تو پای ظن.

روی هم رفته در قصیده سرائی درجه اول نبوده است تمام گفتار او در قصاید بوی تصنع و احتیاج و تقلید میدهد وخیلی بي جا نبوده است که قطعات او شهرت یافته و قصاید از میان رفته و بقصیده سرائی معروف نشده است تا جائی که بغلط گفته اند از مدح بزرگان زمان خود اعراض میکرد و بنان دهقانی میساخت . و در حقیقت اینطور نیست زیرا که غیر نعت پیغمبر و ائمه و ستایش پروردگار و وصف مشهد مقدس رضوی و یکی دو قصیده در موعظه هر چه قصیده از او بجای است مدح است و عدد ممدوحین او از روی شمار صحیح صرف نظر از اشخاص همشان او که مشاعره با آنها کرده است به شصت وپنج نفر بالغ می آید و این رقمی است که هیچ شاعری عده ممدوحین خود را بان نرسانیده است پس اگر با اینهمه شعر و اینهمه ممدوح متفاوت معروف بقصیده سرائی نشده است باید گفت که عیبی در قصاید اوست و این عیب نه از اغلاط صرف و نحوي یا وزن و قافیتی است زیرا تمام اینها را بخوبی رعایت کرده است حتی دال و ذال را که شعرای آن عهد و قبل از آن عهد شروع کرده بودند فرقی نگذارند بدقت تفاوت نهاده و برای تمیز آنها از یکدیگر ضابطه در پنج شعر ساخته است

و نیز قطعه ذیل که مثل رباعی خواجه نصیر در شعر قاعده فوق را بیان می کند .

تعیین دال و ذال که در مفردی فتد
ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح ساکن اگر پیش از آن بود
دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است

پس عیب در ترکیباتی است که کرده و در افکار قالبی و مقیدی است که آورده ·

از بسکه هجو نگفته است وطبع را عادت نداده است یکمرتبه هم که شرف الدین را خواسته است هجو کند با عباراتی گفته است که فی الحقیقه عدم مهارت از آن واضح شرم و ادب از زیر آن ها نمایان است

هر جمع اهل حیل مجمع تذویر و نفاق
شرف دولت و دین قدوه اصحاب ضلال
آن بدنیا شده مغرور چنان پندارد
که بزرگی جهان جمله بمال است و منال
زو ندیده است کرم هیچ کس الا در خواب
و ان کرم نیست که دیده است خیال است خیال
ملکات وی اگر چه همه با نقصان است
لیك بخلش بود و خبث طبیعت بکمال

در حق او کافی است که بگوییم هر چند مدایح خوب در قصاید او بسیار دیده نمی شود هجو نیز بنظر نمی رسد و این نشانه بلندي طبع و قوت ادب اوست زیرا که بسیاري از این امرای کوچك و لئیم سزاوار هجو بوده اند و ابن یمین نیز خیلی وقت ها کارش بجائی کشیده است که جز هجو چارهٔ نداشته است ولی بزرگوارانه از هجو خود داری نمود ستمش بیك مغرور نادان که با بزرگان بی ادبی و بی احترامی می کرده است و در مقابل مدحی که ابن یمین از او کرد چیزي عطا ننمود سزاوار هجو بود ابن یمین در آنجا سخن را بسرحد هجو رسانیده ولی خود داری کرد چنانکه بشیخ علی شکایت برده در پایان قطعه گوید :

کسی که با من از اینسان کند تو خود دانی
که واجبش چه بود لیك ناید آن از من

همچنین در مقابل به مرحمتی های خواجه علاء الدین وزیر و سایرین شکایت
کرده است و هیچوقت خودرا بهجو گوئی راضی ننموده است
اما غزلیات که قسمت بزرگی از دیوان او را فرا گرفته است در سبک
های مختلف گفته شده و بقسمی میان غزلیات او که همه با ذکر تخلص سروده
شده اند اختلاف هست که آقای دهخدا بوجود دو ابن یمین اعتقاد بسته اند
و از روی یك مقیاس ذوقی غزلیات دیوان را بدو دسته عالی و دانی تقسیم
کرده نخستین را بابن یمین حقیقی و دومین را بابن یمین دروغی نسبت میدهند
اما نگارنده هر چند بذوق لطیف ایشان اعتقاد دارم لیکن تا دلیل تاریخی
بدست نیاید از موافقت خود داری میکنم
زیرا که در تواریخ از ابن یمین دیگر نامی شنیده نشده و خیلی بعید
است که با شهرت امیر فخر الدین محمود معروف با بن یمین کسی این تخلص
را برای خود قبول کرده باشد و اگر تنها با ختلاف سبك و مقدار
خوبی اشعار متکی باشیم واجب میاید که چند ابن یمین تصور کنیم زیرا که
پس از اشعار خوب و اشعار بد که دو قسمت عظیم تشکیل میدهند یك تحقیق
و تدقیق نزدیك تری مارا موفق خواهد کرد که در میان آن خوبها نیز
طبقاتی قائل شویم و در میان بد ها نیز مراتبی پیدا کنیم
ولی حاجت باین کار نیست شعرا همه قسم شعر دارند و اگر کسی
اشعار طفولیت و پیری شاعری را با اشعار جوانی او بسنجد خواهد دید
که چه اختلاف بزرگی میان آن اشعار موجود است ابن یمین از زمان
کودکی تا هشتاد و پنج سالگی شعر میساخته است طبعا پست و بلند هایقابل
ملاحظه در اشعارش دیده خواهد شد و او خود گوید

افزون ز دو قرن است که تا خلق براند
کو بر فضلا هست در آفاق مفضل

در این دو قرن با دو سی سال همیشه خوب شعر نمی گفته است
مخصوصا غزل را که چندان فن او نبوده است و بطور اتفاق غزلیات خوب
در دیوانش پیدا میشود پس میتوان غزلیات بد او را از زمان طفولیتش دانست
این احتیاطی است که ما میکنیم و الا تفاوتی که آقای دهخدا یافته اند واشعار
او را بدو قسمت کرده اند بقدری روشن است که هر بیننده بر ذوق سلیم وحسن
انتخاب ایشان آفرین خواهد گفت

در غزلیات خوب او سبک های مختلف دیده میشود در پهلوی غزلیات که نزدیك بسبك ترکستانی است غزلیاتی بشیوه سعدی و ظهیر فاریابی دیده میشود برای مثال چند غزل اختیار میشود

بیا ماه رویا شکر لب نگارا گشایش ده از بند غم جان ما را
صبا گر رساند بمن بوی زلفت دهم جان بشکرانه باد صبا را

بر سپهر حسن رویت آفتابی دیگر است لیکن از شعر سیاهش سایبانی بر سر است
درد عشقش چون نهان دارم که بر رویم سرشك شرح آن را خوش خطی از سیم بر سطح زر است

هر که با زلف تو اندر دام نیست همچو من پیوسته بی آرام نیست
گرچه باشد سرو هم بالای تو راستی را چون تو در اندام نیست
با تو جز خوبی نشانی دیگر است تا چه چیز است آنکه او را نام نیست
در ازل آغاز کرد ابن یمین مستی کش تا ابد انجام نیست

در میان بعضی غزلیات او اشعاری دیده میشود که مبشر طلوع سبك حافظ هستند
سالها شد که بسوی ای تو سر میبازم زار می سوزم و با درد غمت میسازم
و غزلیاتی که مستقیما بر اثر اشعار سعدی میروند

ای از تو هزار فتنه بر پای بنشین و قبای بسته بگشای
از آینه دل سیاهم زنگی که ز هجر تست بزدای
چون از لب تو سخن سرایم طوطی نبود چو من شکر خای

این بود نمونه از غزلیات او و آنچه در یك نظر سریع از آنها میتوان دریافت اما رباعیات پانزده گانه او نظر باینکه هیچ علامتی که تحقیقا نسبت آن را بابن یمین بدهد در دست نیست و آقای دهخدا معتقدند که هیچیك را ابن یمین نسروده است از ذکر نمونه آنها صرف نظر میشود

ابن یمین در نثر نویسی هم دستی داشته و در مقدمه که بر دیوان خود نوشته چنین اظهار میکند

« چون حال نظم و نثر برین جملتست کشمهٔ تقریر افتاد و اکثر اصحاب معانیرا بشعر موانستی و با شعرا هوس مجالستی است این ضعیف با نثر هر چند از دری منثور ، عاطل و از فضایل آن غافل و بیدقت بـاشارت ملوك و سلاطین امثله برقم قلم مرقوم می گردانید و الطاف خداوندان و دوستان را در کتاب مکتوبات و رسایل بامعاف می رسانند و با مخادیم و احباب ابواب مراسلات و مخاطبات گشاده می داشت و سواد بعضی از آن

باخر این ذکر بر بیاض ورقی چند خواهد نگاشت اجتنابا البوس لالا دراك المعلوم والملبوس بیتی گفته میشد»

اما از این نثر ها که قول می دهد در آخر کتاب قسمتی را بنویسد چیزی دیده نمی شود و تنها اثر نثری که از او داریم همین دیباچه است که در شرح گم شدن دیوان نخستین خود نوشته است و برسم زمان از عبارات و لغات پیچیده و مغلق خالی نیست لیکن دلیل با سوادی واحاطه او تواند بود.

۞۞۞

ابن یمین اگر شاعر قصیده سرا و غزل گو درجه اول نیست مقام بلندی در اخلاقیات احراز کرده است و قطعات اخلاقی او را از نمونه های برجسته شعر فارسی می توان شمرد شعر را برای نشر اخلاق میساخته است و بخود شعر چندان اعتنائی نمیکرده

من نه آنم که بجز شعر ندارم هنری
عیب من همت والام همین می دانند

اگر طبع را بانشاد قصیده و غزل وا می داشته فقط برای اغراض روزمره و همت او بیشتر متوجه تعلیمات اخلاقی و نصایح مفیده می شده است و مخصوصا اینکه احتیاجات او را فارغ می گذاشته اند نفسی راحتی کشیده و از غزل و قصیده و سایر انواع شعر دوری میجسته و بزرگوارانه میگفته است

غزل از روی هوس بود قصاید ز طمع — نه طمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس
بر مراثی و هجا نیز گرایش نکند — بر دل افشاندن از فکرت باریك قبس
زین پس ای ابن یمین دام طمع باز مکن — عنکبوتی ز تو لایق نبود بهر مگس
صحت و وجه معاش وهمه اسباب بکام — ناسپاسی مکن انصاف بده اینت نه بس

این ستایش ها هرچند که در دوره حیاتی او کمیاب بوده اند ولی گاهگاه نصیب او میشده و بمنزله مراحلی در بادیه پر مصائب زندگانی او بشمار میرفته اند و ما شرح حال اورا در اینجا که یکی از منازل راحتی اوست بانجام میرسانیم

— انتهی — ۳ برج سنبله ۱۳۰۳

غلط نامه

متأسفانه بواسطه سهو و غفلت حروفچین مطبعه در این کتاب اغلاطی پیدا شده است با کمال معذرت از مؤلف و قارئین محترم تمنا میکنم که اول کتب خود را اصلاح فرمایند [ناشر]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۰	جوانی و	جوانی او
۸	۱۳	دمن	ده من
۱۱	۳	سبحان	سحبان
۱۱	۷	وی	سوی
۱۲	۲۴	از چیز	از همه چیز
۱۹	۲۰	ترتیب	ترتیت
۲۰	۲۱	۸۳۰	۷۳۰
۲۱	۷	و ممالك	و نگه ممالك
۲۱	۲۲	همان	مهمان
۲۲	۱۹	۷۳۶ را	۷۳۶ ما را
۲۳	۲	ادبا	اربا
۲۳	۹	مزرعه	مراغه
۲۳	۲۷	تر بر افراشت	سر بر افراشت
۲۴	۲۸	ناشن	مأمن
۲۴	۲۸	ریز	زیر و زبر
۲۶	۲۶	سر بدار	سر بدال
۲۷	۲۰	میرابی	ابن امیر
۲۸	۱۱	گزید	گزیده
۳۰	۲۴	دیدم	دیدیم
۳۰	۲۴	رفته	رفتند
۳۱	۶	تمام سطر زیاد است	
۳۱	۱۸	نمیرد	میکرد
۳۱	۲۵	کارش	کاری
۳۱	۲۷	انار را	آنجا را
۵۳	۱۰	سیکملند ر	سنگملیدر
۳۵	۲۴	تجارت	تجاوزات
۳۹	۲	منهدم	منهزم

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹	۲۲	گورکان	گرگان
۴۳	۱۹	نفوذ	نفود
۴۴	۱۹	شاهد	ساده
۴۶	۴	مافی	نامی
۴۷	۱۶	جناب است	حباب است
۴۷	۲۹	بود	بود نه
۴۸	۱۳	نشناخته	بشناخته
۳۹	۱	خال	وال
۴۹	۱۲	شد	شه
۵۱	۱۴	مقدمه را	مقدمه
۵۱	۲۵	پس زو	پس از او کس
۵۲	۲۵	شد	شه
۵۵	۲۲	افروخته	افراخته
۵۶	۱	پدید	نا پدید
۵۶	۴۱	میکو قا آن	منکو قا آن
۵۹	۳	پس از	پس بعد از
۶۰	۹	میر (۱)	میرزا (۱)
۶۰	۱۵	و خزانه	و از خزانه
۶۱	۱۹	حدیث	حادس
۶۳	۲۶	کلاب	کلمات
۶۳	۳۰	من سلطان	من و سلطان
۶۳	۳۰	شانی	نشانی
۶۴	۱۲	سلیمان عهد	سلیمان
۶۷	۲۰	نگاه	شناه
۶۷	۲۶	برد	برد
۶۸	۱۸	فتح	فسخ
۶۸	۲۹	شاه را	شاه را از رفتن منصرف ساخته
۶۹	۱۵	باید	باین
۶۹	۲۹	صحیحی	فسیحی
۷۰	۱۵	انتقال	استقبال
۷۱	۱	طمع او شاه را	شاه طمع او را

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۱	۲۰	بودی	سودی
۷۱	۲۳	شدد	شدی
۷۶	۳۰	قتل	مقتل
۷۷	۹	تہنیت	تہنیت قتل
۷۷	۲۶	کار	کامد
۷۹	۲۸	ابوبك	ابوبکر
۸۰	۲۶	سبزوار	سرفراز
۸۲	۱۱	نوقل	نوفل
۸۵	۱۸	خوش	خودش
۸۶	۳۰	این دو	زین دو
۹۰	۸	مقر	مفسر
۹۰	۱۷	بایدش	باشدش
۹۰	۳۰	آرزوی	آزوري
۹۲	۱۲	سپر	پسر
۹۵	۱۶	عقیده	عقیده را
۹۵	۳۲	گیرد	کرد
۹۶	۱	چند	چنین
۹۶	۱۵	بشکنم	بگشتم
۹۷	۳۰	رود	دور
۹۹	۱۰	نفوذ	نفور
۹۹	۱۸	طلامند	طلامند و
۱۰۲	۳	اوست	رواست
۱۰۳	۲۸	ابوبکررو	ابوبکر
۱۰۳	۱	دهند	دادند
۱۳۵	۹	مفود	معفو
۱۰۵	۲۲	بہشتی را	بہشتی
۱۰۶	۱۲	ایزد	ایزدو
۱۰۶	۱۸	میدهد او	میدهد
۱۰۶	۲۹	وگرنه	ورنه
۱۰۶	۳۰	بدست	است
۱۰۷	۱	میگیرید	مگیرید

صحیح	غلط	سطر	صفحه
در این موضوع	در موضوع	۱۱	۱۰۷
سوده	سود	۲۵	۱۰۷
نمیشود	نمیشود که	٦	۱۰۸
خویش	وخیش	۸	۱۰۹
اینت	امنیت	۱٤	۱۱۰
و این	در این	۱٦	۱۱۰
ارزد	دارد	۱۸	۱۱۰
بر آنکه	هر آنکه	۲٤	۱۱۰
بداستان	بداستای	۲۹	۱۱۰
ورم	درم	۲۱	۱۱۱
تنك و	تنك	۲۲	۱۱۲
کمال	کمال و	۸	۱۱۳
قصبه	قصب	۷	۱۱۵
بی‌فایده و	بی‌فایده	۸	۱۱٦
زور	روز	۱۲	۱۱٦
مزارع	مزارل	۱٤	۱۱٦
او از	او دست	۳	۱۱۷
نتوانش	نتوناش	۲۹	۱۱۷
بودم	بوم د	۲	۱۱۸
ذیل	ذیل را	۲۳	۱۲٤
کمان	کمام	۱۷	۱۲۵
بنیه آن	بنیه	۱۹	۱۲۹
متوفي	مستوفي	٤	۱۳۰
الهامات	ابهامات	۲۵	۱۳۲
نحل	مخل	۲۲	۱۳٤
باشد	باشد	۲۰	۱٤۰
فرزین	خرزین	۲٤	۱٤۰
به پالودم	پالودم	۱۵	۱٤۱
همام	همان	۲٦	۱٤۲
و دست	دوست	۱۹ و ۹۰	۱٤۳
اوج	عوج	۹	۱٤٤
آسایش	ستایش	۲۲	۱٤۸